



تقدیر بر نظرات

سازمان پیکار

سازمان وحدت کمونیستی

www.KetabFarsi.com

نقدی بر نظرات " سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"
از سلسله مقالات "رهایی" ، نشریه
سازمان وحدت کمونیستی
بازتکثیر از
هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا
اکتبر ۱۹۸۲

فهرست

۲	یادداشت
بخش نخست	
۵	قسمت اول : جذبه‌ی قدرت
۶	پیروزی انقلاب
۷	مسئله‌ی ما مسئله‌ی امروز است نه تاریخ
۹	بعد از مرگ مائو
۱۰	بگذار صد گل بشکفت
۱۲	توضیح غیر منتظره
۱۴	قسمت دوم : نمونه‌ای از يك " سرخورد علمی "
۱۷	سرخورد علمی
۱۸	دروغ در دروغ
۲۳	قسمت سوم : " پیکار " و ظهور رویزبونیسم در شوروی
۲۹	قسمت چهارم : شیوه‌ی " پیکار " در تحلیل از جامعه‌ی شوروی
۳۹	قسمت پنجم : اکتونومیسم، اراده‌گرایی و تحریکات تاریخی
۴۲	اکتونومیسم چیست
۴۳	عقب‌ماندگی
۴۳	نیروهای مولد و رابطه‌ی آن با مناسبات تولیدی
۴۷	قسمت ششم : " اکتونومیسم " یا " ندانم‌کاری " پیکار
۵۳	قسمت هفتم : ماتریالیسم تاریخی یا تحریف تاریخی
۵۴	ماتریالیسم تاریخی
بخش دوم : " پیکار " و تئوری انقلاب	
۶۹	قسمت اول : بورژوازی ملی " لیبرال " می‌شود
۷۸	قسمت دوم : بورژوازی لیبرال " ملی و مستقل " است
۸۱	امپریالیسم
۸۵	قسمت سوم : هر اس از انقلاب سوسیالیستی ، زمینه‌ی توجیه " انقلاب دموکراتیک "
۹۱	قسمت چهارم : رویای شیرین انقلاب دموکراتیک !
۹۷	قسمت پنجم : درهم‌گویی ، دلیل رد انقلاب سوسیالیستی !

یادداشت

آنچه در این جزوه می‌خوانید، مجموعه‌ی مقالاتی است که سازمان وحدت کومنیستی در نقد نظرات سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر نگاشته‌است. در این مقالات، بجز تغییراتی جزئی بمنظور تنظیم برای جزوه‌ی حاضر، تغییری داده نشده است. مقالات حاضر، برای نخستین بار در "رهایی"، نشریه‌ی سازمان وحدت کومنیستی، در دو سری چاپ و منتشر شد (سری نخست از "رهایی" شماره ۵۱ تا ۵۹، آبان تا دی ماه ۱۳۵۹، و سری دوم از شماره ۷۶ تا ۸۱، اردیبهشت تا تیر ماه ۱۳۶۰).

قابل تذکر است که پس از وقایع خرداد و تیر ۶۰، اوج گرفتن مبارزات از یک سو و سرکوب از سوی دیگر، و اختصاص بخش عمده‌ی نیروی سازمان وحدت کومنیستی و نیز صفحات "رهایی" به مبارزات روزمره‌ی توده‌ها و انقلابیون، ادامه‌ی سری دوم مقالات نقد متوقف ماند. اما هرچند که این مقالات را نباید تمام شده در نظر گرفت، معینا این امر نمی‌تواند چیزی از ارزش و اعتبار مطالب ارائه‌شده در آن بکاهد. سیر وقایع درونی "پیکار" و سرنوشت آن، خیانت "رهبر کبیر" و پیوستن وی به ضدانقلاب، انفعال و بی‌الایه‌ی شاخه به شاخه شدن و انشعاب در این سازمان، همه از اموری هستند که بدرستی و به روشنی در این مقالات پیش‌بینی شده‌اند. "پیکار" نمی‌توانست به آن وضع ادامه یابد، "بارکک" می‌بایست می‌ترکید، و ترکیب.

ممکنست مسائل مطرح شده در این مقالات کهنه شده و مربوط به سازمان پیکار "سابق" تلقی شوند. اما چنین نیست. چراکه اولاً این مسائل (برخورد به اصول، بسط استالینیسم، مائوئیسم، ماهیت انقلاب ایران و...) هنوز هم در جنبش چپ ایران مطرح هستند و تانیا گرایش‌های مختلف "پیکار" هنوز هم به این یا آن نحو همان مساز قدیمی را می‌زنند و انحرافاتشان را به همانگونه که در مقالات حاضر تشریح شده توجیه می‌کنند. در این میان، این مقالات و بازخوانی آنها، می‌توانند به نوبه‌ی خود به آن عناصر صادقی که در حال به خود آمدن هستند کمک کنند تا خانه‌تکانی ایدئولوژیک کرده و یکبار برای همیشه از آن بینشی که به چنان نتایجی می‌انجامد بپزند و به مارکسیسم اصیل، مارکسیسم انقلابی، روی آورند.

مسواداران سازمان وحدت کومنیستی در اروپا

بخش نخست

www.KetabFarsi.com

قسمت اول

مهدیه قدرت

در میان سازمانهای چپ ایران، کسانیکه خود را طرفدار و مبلغ مشی "استالین آموزگار پرولتاریای جهان" بدانند کم نیستند و به نظرمی رسد تا زمانیکه فقر فرهنگی انتظار عاقبت از قدرتمندان و قدران را از بین نبرده باشد، این جماعت تا متجانس کماکان بکوشند تا مسائل خود را از طریق توسل به "پدر" زورمندی که "جذبهاش" مرعوب کننده و بسجج کننده بود، ارضا کنند. و در این حال چه عجب که از حزب توده‌ی خائن، تا سچغخای (اکثریت) رویزیونیست و منحرف تا راه کارگر ایضاً رویزیونیست و بالاخره "پیکار" متصوراً ضد رویزیونیست همه و هر یک در تحلیل از مقام استالین با یکدیگر مسابقه بگذارند. در جامعه‌ی عقب افتاده‌ای که بورژوازی به اصطلاح لیبرال‌ش در خفا یا آشکار دنبال "شخصیتی" مانند رضا خان در چهره‌ی مدنی می‌گردد که به یمن ضرب شست زور بازو در جامعه نظم برقرار سازد، در جامعه‌ای که خرده بورژواها پیش در اظهار عبودیت و نوکری و غلامی نسبت به ولی و فقیه مسابقه می‌گذارند، در جامعه‌ای که خفقان چند و چندین هزار ساله، مجال شکوفایی به عنصر دموکراتیک نداداده است، بعید نیست و بسیار هم "طبیعی" است که "کمونیست‌هایش" هم خود را فدائی استالین بدانند و در آرزوی ظهور تالی او - و یا بهتر در آرزوی تالی او شدن - روز شماری کنند. انسانهایی که هنوز قهر طبقاتی را با خشونت فردی یکی می‌گیرند، کسانیکه افتخار می‌کنند که دهان مخالفین را بسا سرب مذاپ مُمهر می‌کنند، هنوز فراوانند و تا مدت‌ها نیز فراوان خواهند ماند. در این شگفتی نیست و همانطور که گفتیم تا آنجا نیز که مربوط به مساله‌ی تطوّر افکار و طلوع انسان متمدن از میان وحوش قسرون وسطایی است "طبیعی" است.

در میان این سازمانها اما، پاره‌ای صرفاً "بر حسب وظیفه‌ی شرعی" کمونیستی، و بقیه عنوان ادای یک فریضه مانند خواندن دو رکعت نماز در سپیده دم (و از آنجا که خلف عهد موجب ورود اتهاماتی، نظیر "نروتسکیست" بودن و غیره می‌شود) در مناسبت‌های ذکر شده در تقویم سازمانی به سرعت تمام، بی غسل و بی وضو دو رکعت نماز صبحگاهی را در تجلیل از آموزگار پرولتاریای جهان بجای می‌آورند و سپس به انجام امور روزمره می‌پردازند و چه بسا اگر چشمان کجکاو هم مواظب آنها نباشد از گزاردن همین دو رکعت هم خودداری کنند. اینها کسانی هستند که آگاهانه یا نا آگاهانه احساس کرده‌اند که کمونیسم چیزی بیش از - و یا جدا از - ششم کورو سفاکی است. اینها کسانی هستند که اگر هنوز شهادت جواب دادن به سئوالات را نیافته‌اند، لااقل طرح سئوالات را شاهد بوده‌اند. در این گروه امید قرحی هست.

اما از میان همه‌ی سازمانهای چپ، به جرأت می‌توان گفت که تنها سازمانی که در حریف و در عمل - و چه گویاست این - متحجرانه‌ترین (و به خیال خودشان) قاطعانه‌ترین برخورد را بقیه

مسأله‌ی استالین داشته است سازمان "پیکار" است. این سازمان هرکجا که توانسته و زورش رسیده (و "زور" مقدس‌ترین مقدمات از عناصر ارجمندی استالین است) از وارد آوردن اتهام، دروغ‌گویی، جعل تاریخ و برخورد غیر کمونیستی خود داری نکرده است. این سازمان اکنون مانند گذشته دموکرات‌های انقلابی را با گلوله نمی‌کشد. این فقط یک چشمه از شیوه‌ی کار استالینی است. بلکه در ایجاد جبهه‌ی ناسالم، در پشت پا زدن به اولیه‌ترین مسائل دموکراتیک و بهره‌برداری از عقب ماندگی و ابتدال فرهنگی جامعه به دنبال همان هدف‌ها می‌گردد. این شیوه‌های کار همه پسندیده و مجاز هستند زیرا گویا "پیکار" تنها سازمانی است که رسالت رهبری "انقلاب ایران" را بعهده دارد و تنها سازمانی است که امید زحمتکشان ایران و جهان است، و بنا بر این با چنین رسالت عظیمی و با اعتقاد به اصل اصیل مائیکالیستی "هدف ابزار کار را توجیه می‌کند"، هر چه این سازمان می‌کند جمله نیکوست.

"پیکار" شماره‌ی ۷۵ به مناسبت اول سپتامبر (سی و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب چین) مقاله‌ای دارد تحت عنوان "پیروزی انقلاب". در این مقاله با وضوح استثنایی مواضع "پیکار" پیرامون بسیاری از مسائل جنبش کمونیستی بیان می‌شود و بالاخره "پیکار" اظهار می‌گردد که:

"هر کمی این واقعیات را انکار کند، چه آگاه و چه نادانگاه همزمان با امپریالیست‌ها دشمنی خود را با خلق و پرولتاریای چین نشان می‌دهد."

با اینهمه و با تمام "ترس" که این دشنام در وجود ما برانگیخته است، بر آن شدیم که این اتهام را به جان بخیریم و رفقا و هواداران "پیکار" را در مورد مطالبی که ما عنوان می‌کنیم و مسائلی که نشریه‌ی ارگان بیان می‌دارد به قضاوت بطلبیم. شاید در این بحث، جواب برخی از نکاتی که در روابط "رهبران" و "توده‌های" سازمانی هست نیز روشن شود، و شاید این نیز معلوم شود که کینه توزی غیر معقول رهبران "پیکار" با سازمان بگفته‌ی آنان "شبه تروتسکیستی وحدت کمونیستی" چقدر بر پایه‌ی معیارهای کمونیستی قرار دارد، و بالاخره این امید را نیز باید داشت که برخی از مطالب این نوشته، ملیرغم‌های و هوی و دشنام‌گویی‌ها، بر رهبران همین سازمان مؤثر افتد. هر چه باشد. و با وجود همه‌ی ایرادهای اساسی که به "پیکار" داریم. این سازمان را بخشی از جنبش کمونیستی ایران می‌دانیم و معتقدیم که مسائل آن نمی‌تواند در مسیر حرکت جنبش کمونیستی بی‌تأثیر باشد.

پیر و ز انقلاب

برای خواننده‌ی کمونیستی که در شرایط خفقان جمهوری اسلامی می‌خواهد بداند انقلاب چین چه بود، رمز پیروزی آن کجا بود و علل شکست آن چه، مقاله‌ی "پیکار" ۷۵ سخنی برای گفتن ندارد. این مقاله از ابتدا تا انتها مرثیه‌نامه‌ای است به ظاهر در مدح مائوتسه‌دون. می‌گوییم به ظاهر، و این به خاطر آن است که خواننده‌ی دقیق با قرائت این مقاله بجز مقدار معتابیهی شعار دهن پرکن و اظهارات متضاد و تجلیل آمیز ولی به واقع تحقیرگر. حتی نسبت به شخصیت مائو. مطمئناً چیزی از انقلاب و مکانیسم آن تحویل نمی‌گیرد.

در این مقاله خدای بنام مائو از نقطه‌ای نامعلوم ظهور می‌کند، مارکسیسم-لنینیسم را بطور "خلاق" بر شرایط جامعه‌ی چین منطبق می‌کند، همه‌ی تحولات چین را بدرستی رهبری می‌نماید و تا زنده است چین را بسوی سوسیالیسم ("گسترش کمون‌های دهقانی و تا حدودی رشد صنایع سنگین") پیش می‌برد ولی به مجرد آنکه می‌میرد جامعه‌ی چین ناگهان به راه سرمایه‌داری کشاننده می‌شود و همه‌ی جهانیان از امپریالیستها و "رویزیونیستها" روسی گرفته تا رهبران خود چین و سایر احزاب کمونیست جهان و حتی رفیق خوجه از مائو روی برمی‌گردانند...

پاراگراف فوق یک نقل به معنای مبتدل و یا تحریف آمیز از نظرات "پیکار" نیست. این پاراگراف بدون کم و کاست موضع این سازمان و تحلیل این سازمان از انقلاب چین است. ما به خواننده مردد توصیه می‌کنیم که یکبار این مقاله را بخواند تا سپس به اتفاق هم نکاتی از آن را مرور کنیم. و این مرور به خاطر رد یا پذیرش مسائلی که چند دهه‌ی پیش واقع شده‌اند، نیست. این مرور به خاطر آن است که نشان دهیم تفکر و بینش این سازمان چیست و درک آن از سوسیالیسم و مکانیسم رشد و گسترش آن چیست، و با چنین درکی مسائل جامعه‌ی کنونی ایران را چگونه می‌بیند و ارزیابی می‌کند.

سؤال ما سؤال امروز است، نه تاریخ

"پیکار" معتقد است که مائو تنها مشی اصولی درون حزب کمونیست چین بود:

"گذشته از آن حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو با انطباق خلاق مارکسیسم-لنینیسم با شرایط چین که کشوری نیمه فئودال-نیمه مستعمره بود، با تدوین و تطبیق تئوریک دموکراسی نوین در چین، با کشف تئوری مبارزه‌ی مسلحانه‌ی دراز مدت توده‌ای بمشایه‌ی راه تصرف قدرت سیاسی در ایمن جوامع، نه تنها با مشی راست چین دسیرو... به مرزبندی پرداخت، نه تنها با مشی اپورتونیستی "چپ" لولوی سان... به خط‌کشی پرداخت بلکه به علاوه دستاوردهای گرانبهای در زمینه‌ی استراتژی و تاکتیک برای جنبش کمونیستی جهانی به ارمغان آورد..."

بعبارت دیگر آنچه خود چینی‌ها و نیز "پیکار" آنرا اندیشه‌ی مائو تدوین می‌نامیدند، تجسمی بود از عصاره‌ی حیاتی مارکسیسم-لنینیسم و دستاوردهایی برای جنبش کمونیستی جهان. چنین باد. اما، از اظهار حیرت زائد الوصف نمی‌توانیم خودداری کنیم هنگامیکه متوجه می‌شویم کس به گفته‌ی "پیکار":

"رفیق مائو و حزب کمونیست چین... آنتاگونیسم بورژوازی و پرولتاریا را نفی می‌کردند!!"

اگر از هر کمونیستی پرسیده شود که کمونیسم چیست، اگر از هر کسی که بوی از طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی برده باشد سؤال شود که بورژوازی و پرولتاریا چه موضعی نسبت به هم دارند، ... شاید یک نفر پیدا نشود که آنتاگونیسم بورژوازی و پرولتاریا را نداند، نفی کند یا ندیده بگیرد. اما چنان است که این بدیهی‌ترین بدیهه، به گفته‌ی "پیکار" در انطباق (یا تکامل) مارکسیسم-لنینیسم توسط "رفیق مائو و حزب کمونیست چین" ندیده گرفته شده بود، "نفی" شده بود و باز بگفته‌ی "پیکار":

"رفیق مائو و حزب کمونیست چین بورژوازی مائوسی را نیروی می‌دانست که اگر به او درست برخورد شود، ممکن است حاضر به پذیرش سوسیالیسم گردد!"

ما از رفقای خواننده می‌پرسیم که اگر یک نفر درکی تا این حد نازل از مبارزه‌ی طبقاتی، از تضاد و از طبقه داشته باشد با او چه می‌کنند؟ حد اقل این است که او را به پائین‌ترین سلسله مطالباتی می‌فرستند. آیا چنین هست یا نه؟ اما برای "پیکار" که نه مارکسیسم-لنینیسم، بلکه "پیروزی" مهم است، چنین نیست. برای "پیکار" اشکالی ندارد که اگر این فرد مثلا خطاطی خوب باشد و آگهی‌های تبلیغاتی سازمانی را روی دیوارها خوب بنویسد و به "پیروزی" سازمان مدد رسانده در این حال به او گفته شود که او مارکسیسم-لنینیسم را "بطور خلاق" بکار گرفته است. و اگر این فرد بسا بورژوازی (ملی!) هم ساخت و سازش کرد باز هم تا زمانیکه در خدمت "پیروزی" سازمان است، بر او خرجه نیست.

با اینهمه "پیکار" یا لین پیائو به جدل می‌نشیند زیرا وی:

"تلاش کرد با براه انداختن "کیش شخصیت" مائو و مائو پرستی اولاً مائو را از پرولتاریا و خلق چین جدا سازد."

که این خود اظهار فاضلانهای است مبنی بر درک استثنای "پیکار" از پدیده‌ی "کیش شخصیت". (مائو نیز در اینجا به درجه‌ی امام خمینی تنزل یا ارتقا می‌یابد که گویا غافل از آنست چه می‌گفته شاهد "براه انداختن" (یا) کیش شخصیت خود بوده است) و بالاخره:

"طرح و اصطلاح "اندیشه‌ی مائو" که به معنای تکامل مارکسیسم-لنینیسم در عصر ما بشمار می‌آید، ناشی از پسر بها دادن به نظرات رفیق مائو و کم بها دادن به نقش مارکسیسم-لنینیسم بود."

در اینجا خواننده باز متحیر می‌شود که مگر "اندیشه‌ی مائو" به نظر "پیکار" انطباق خلاق مارکسیسم-لنینیسم نبود؟ پس چگونه می‌توان به "انطباق خلاق" پر بها داد و به اصل مائوسیسم-مارکسیسم کم بها داد؟ جواب "پیکار" آماده است:

"رفقا (رفقای چینی) درک نکردند که لنینیسم

مارکسیسم عصر امپریالیسم است!

اشتباه کوچکی است! اما ایراد "پیکار" به این مسأله هم نیست. ایراد اینست که اینها اساساً نفهمیده‌اند مارکسیسم - لنینیسم قابل تکامل نیست زیرا که:

"لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم است و عصر ما
کماکان عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری است."

بنا بر این، رفقای چینی نه به لحاظ اینکه "اندیشه‌ای" را که تضاد پرولتاریا و بورژوازی را نفی کند، تکامل مارکسیسم - لنینیسم می‌خوانند قابل ملامت هستند، بلکه از این لحاظ اشتباه می‌کنند که اساساً فکر می‌کنند مارکسیسم - لنینیسم در عصر امپریالیسم قابل تکامل است!! کاش لنین زنده بود تا می‌دیدیم که با این "پیروان" خود چه می‌کرد!
با چنین درکی از مارکسیسم - لنینیسم، با چنین "ستایش" از اندیشه‌ی مائوتسه دون، "پیکار" این جسارت را هم دارد که بگوید هر کس چیزی جز او بگوید "همزیان یا امپریالیستها است".
با همه‌ی اینها، با همه‌ی دوگویی‌ها، تناقض‌گویی‌ها، مبتذل‌گویی‌ها و ... جواب این سؤال نه برای ما و نه هیچ خواننده‌ی دیگری روشن نشد و آن اینکه آیا به نظر "پیکار" اندیشه‌ی مائو "اندیشه‌ی کمونیستی است یا نه". فحش به لی لی سان و چین دوسیه و لین پائو و سایر "همدستان امپریالیسم" به جای خود، شما چه می‌گوئید؟ آیا این نیست که از جواب صریح طفره رفته‌اید و خیال کرده‌اید کسی متوجه نشده است؟

بعد از مرگ مائو

نظر "پیکار" در مورد مائو و اندیشه‌اش را دیدیم. اما از آنجا که از "انطباق خلاق" گذشته تا وضع مکتب بارکتونی فاصله‌ای بسیار است، لاجرم باید این فاصله بصورتی پر می‌شد و این تمهیداً بطریق "پیکاروار" شدن بود. تیترا جدید، مطلب قبلی ختم می‌شود. تیترا جدیدی انتخاب می‌شود بنام "بعد از مرگ مائو". و در اینجا عمیق‌ترین، صادقانه‌ترین و کمونیستی‌ترین تحلیل ممکن از وقایع چینی ارائه می‌شود:

"بعد از مرگ رفیق مائو، رهبر کبیر خلق چین، و بعد از تصفیه‌ی حاملین مشی مارکسیستی از حزب، داور دست‌های ضد انقلابی تنگ هوا بر حزب کمونیست چین حاکم شده و ایستادن کشور را به راه سرمایه‌داری کشانده است..."

آیا می‌توان موهن‌تر از این با خواننده سخن گفت؟ آیا حتی اطفال دبستانی نیز ایستادن "توضیح" را قبول می‌کنند؟ "پیکار" چه کسانی را مخاطب دارد؟ ما نیز می‌دانیم که سطح جنبش

کمونیستی نازل است. اما به این نازلی؟ "پیکار" با کمانی که چنین "تحلیلهایی" را می پذیرند چه کاری خواهد بکند، بجز نوشتن شعار و پاره کردن اعلامیه‌ی سازمان‌های دیگر؟ به هر حال "پیکار" مدعی است که:

"لیوشائوچی و تنک شیائو بینگ و هواکوفنک... از جمله رهروان مرتد سرمایه‌داری بودند که طی انقلاب فرهنگی مسورد تصفیه قرار گرفتند."

و اینان:

"پس از مرگ رفیق مائو... قدرت را قبضه کرده و به سرکوب کمونیست‌ها پرداختند."

و بالاخره:

"چین سوسیالیستی را به چین سرمایه‌داری تبدیل نمودند."

در اینجا از ذکر این نکته می‌گذریم که "پیکار" مجبور می‌شود بخاطر دید خاص خود که بعداً به آن خواهیم پرداخت راست و آشکار دروغ بگوید و هواکوفنک را جز تصفیه شده‌های انقسلاب فرهنگی بگذارد. چنین نبود. جناب ایشان گارد مائو و رئیس سازمان امنیت چین بود. و تصفیه هم نشد. و باز از این مسأله نیز بگذریم که از جناب تنک شیائو بینگ در زمان حیات مائو اعاده‌ی حیثیت شد و نه بعد از مرگ او. لیوشائوچی هم که مرحوم شد. معلوم نیست از اینها کدامیک بعد از مرگ مائو به قدرت رسیدند. اما اینها مهم نیست. مهم اینست که يك انسان نه‌ی شعور می‌خواهد بداند که بر فرض آنکه مطابق ادعاهای دروغین "پیکار" اینها بعد از مرگ مائو به قدرت رسیده‌اند چه شد که "بزرگترین حزب کمونیست دنیا" را به این سهل و سادگی عوض کردند، و آنرا به "حزب پسرورژوا - رویزیونیست تبدیل نمودند" ! چه آسان است تغییر ماهیت طبقاتی يك حزب ! چه زرتنگد "رهروان مرتد سرمایه‌داری" و چقدر خنگند "کمونیست‌ها". این باند مرتد:

"حزب کمونیست را به حزب بورژوا رویزیونیست و چین سوسیالیستی را به چین سرمایه‌داری تبدیل نمودند."

بگذارم دگر گل بشکند

"پیکار" علیرغم تحریف تاریخ و دروغ‌گویی، علیرغم آنکه تصور می‌کند مردم آنقدر نادان

هستند که راست رویهای چین را در زمان حیات مائو فراموش کرده اند، علیرغم آنکه رقص و پایکوبی صدها هزار (میلیونها!) چینی را در استقبال از بانو فرح از خاطر می برد، علیرغم آنکه خیانت‌هایسی تنظیمی لاس زدن با رژیم مارکوس و شاه و سلطان قابوس و نیکسون را در زمان مائو نادیده می گیرد، علیرغم آنکه پشت کردن به جنبشهای کمونیستی و انقلابی جهان را ایضا در زمان قدرت مائو ندیده می گیرد، معینا می داند که خواننده لااقل از خود خواهد پرسید این "دار و دسته‌ی ضد انقلابی" که به روایت "پیکار" بعد از مرگ مائو چنین جنایاتی کردند - از کجا پیدا شدند؟ این سؤال که به هر حال سؤال واردی است، سؤال ابتدایی و اساسی است، جواب خود را در هرگزایشی به طریقی می یابند. جواب يك استالینیست این است که اینها از گذشته شدن در رفته بودند، به طریقی که کسی آنها را نبیند قایم شده بودند ("لانه کرده بودند") و "راه حل هم این بود - و کاش شده بود - که بیشتر می گشتند." "پیکار" در راستای تمام عیار استالینی، چنین می اندیشد و تعجب آور نیست که می بینیم در آنها موردی که به خود اجازه‌ی انتقاد از مائو را می دهد در همینجا است. به نظر "پیکار" شعار "بگد ارصد گل بشکند" و صد اندیشه بیان گردید. رفیق مائو يك انحراف لپیرالیستی بود که:

"راه را برای نفوذ و توسعه‌ی ریزینیست‌ها
و اپورتونیست‌ها باز گذاشت تا آنجا که بعد از مرگ رفیق مائو
باند تنک‌شیانوپینک و هواکو فنک که در درون حزب لانه کسره
بودند، قدرت را قبضه کرده و به سرکوب کمونیست‌ها پرداختند."

يك استالینیست جز این نمی اندیشد. ولی اگر از همین فرد پرسیده شود که چرا
"آموزگار کبیر پرولتاریا" که تنها چنین "انحراف لپیرالیستی" نداشت بلکه از آنور پام هم استفاده
و نفس کشی باقی نگذاشت نیز پس از مرگ (۱) شاهد همین پدیده در حزب کمونیست شوروی شده، نمی
دانیم جواب جزیی جوابی، جز ابتدال چه خواهد بود. ما می گذریم از تجزیات و دروغهایسی که
در همین عبارت هست. می گذریم از اینکه "بگد ارصد گل بشکند" تز دوران قبل از انقلاب
فرهنگی بود و در زمان انقلاب فرهنگی به گفته‌ی خود شما:

"کادرهای سرخ تحت رهبری کمیته‌ی مرکزی و شخص
رفیق مائو به ستادهای قدرت بورژوازی حمله کرد و تعداد
بی شماری از مسئولین حزبی و دولتی مورد تصفیه قرار گرفتند."

می بینید که حتی برای این توجیه استالینیستی هم محتاج دروغگویی و جعل و تحریف
هستید. می بینید که مسائل دوران "بگد ارصد گل بشکند" را می خواهید با يك حرف رابسط
و "به بعد از مرگ مائو چسبانید" جبورید دروغ بگوئید و تحریف کنید. چرا؟ برای اینککه
استالینیست هستید. برای اینکه گفتن حقیقت به نفع شما و ترهای انحرافی و التقاطیتان نیست.
آسمان و ریمان را بهم می یافید چون شهادت برخورد به حقیقت را ندارید. شما بت هایسی برای خود
ساخته‌اید که بدون آنها قادر به حرکت نیستید. و در همین روال به دنبال کسانی هستید که سطح
فکرشان به درجه‌ای باشد که "بتی" از شما بسازند تا قادر به حرکت باشند. اما می دانید - و اگر

نی دانید خواهید فهمید - که با همه عقب ماندگی های فرهنگی، بت پرستی آینده ای نخواهد داشت. شما پیپوده می کوشید رویه ای استالینیستی خود را با لیبرالیست خواندن مائو توجیه کنید. هر دو پشعوری از شما خواهد پرسید که آیا نتیجه ی کار استالین بهتر از مائو بود؟ چشمانتان را به سوی "سوسیال امپریالیسم روس" (که به آن نیز خواهیم پرداخت) باز کنید.

توضیح غیر منتظره

"پیکار" که در بت استالین و بت مائو آینده ی خود را جستجو می کند، "توضیح" حملات رهبری کنونی شوروی و رهبران کنونی چین به مائو را در تتر "لانه کردن رویونیستها" جستجو می کند که گویا بعد از مرک استالین و مرک مائو، "سوسیالیسم را به سرمایه داری تبدیل نمودند" (!!) در يك مورد احساس تنگی نفس نگران کننده ای می کند، و چون این رهبر هنوز نمرده که مسائل را با مرک او توضیح دهد به تتر جدیدی در عالم تحلیل مارکسیستی دست می یابد. و آن تتر "غیر منتظره" است. توضیح آنکه "رفیق انور خوجه" در سن ۷۲ سالگی در کمال صحت مزاج است. هیچ تغییر و تبدیلی هم در سالهای اخیر در آلبانی صورت نگرفته است. اوضاع آرام و بی دغدغه در جامعه ی "شبابی - سوسیالیستی" آلبانی به پیش رفته است. هیچ باندی پیدا نشده و سالهای سال است که نگرانی جرات ابراز وجود پیدا نکرده است. با اینحال اگر توضیح حملات شوروی به مائو با پدیده ی خروشچفیسیم داده می شود و اگر توضیح حملات چین به مائو با پدیده ی هواکوفنگیسم تبیین می شود توضیح حملات رفیق انور خوجه به مائو بعهده پدیده ی توپهوری بنام "غیر منتظره ایسم" می افتد. "پیکار" می نویسد:

"اما آنچه غیر منتظره و تأسف آور است موضعگیری انحرافی حزب کار آلبانی و رفیق انور خوجه است... رفقای آلبانی که تا دیروز از رفیق مائو بعنوان "مارکسیست-لنینیست کبیر" نام می بردند... امروزه ناگهان (تاکید از ماست) کلیه ی دستاوردهای حزب کمونیست چین، انقلاب چین و رفیق مائو را به زیر سؤال می کشند."

"غیر منتظره"، "تأسف آور"، "ناگهان" - این توضیح "پیکار" است در مورد حملات "رفیق انور خوجه" به "رفیق مائو". بدون تردید از این عمیق تر، کمونیست تر و همه جانبه تر سخن گفتن از جمله حالات است!

رفقای عزیز! هیچگاه به فکر شما خطور کرده است که "رفیق انور خوجه" دیروز نیز - از "مارکسیست-لنینیست کبیر" بودن مائو سخن می گفت دروغ می گفته است؟ آیا چنین چیزی غیر ممکن است؟ آیا این مجیزگویی ها نمی توانسته به خاطر "کمکهای دریافتی" البته برادرانه بوده باشد؟ آیا میزان "کبیر و صغیر" بودن نمی توانسته نه در فضائل مارکسیست-لنینیستی بلکه در میزان نقدینه ی ارسالی بوده باشد؟ آیا "رفیق انور خوجه" که اکنون به ستراج رفتن مائو هم خُرده می گیرد (باور ندارید؟ اگر نه، بگوئید تا نشانتان بدهیم) نمی تواند فرصت طلبی بوده باشد که منافع ملی

خودش را به اسم مارکسیسم - لنینیسم قالب می‌کرده (و می‌کند) ؟ آیا هنوز معتقدید هرکس با شما موافق نیست با امپریالیست هاست ؟ * رفیق * انور خوجه را چه می‌کنید ؟ و این همه تناقضات را چه زمانسی می‌خواهید حل کنید ؟

قسمت دوم

نمونه‌ای از یکی "پرخور علمی"

در قسمت پیش نکاتی پیرامون یک جنبه از برخورد چند رویانه‌ی سازمان پیکار به اندیشه‌ی مائوتسه‌دون نوشتیم و نشان دادیم که آنچه که به گفته‌ی این رفقا "انطباق خبیث" مارکسیسم-لنینیسم با شرایط چین لقب گرفته و تعریف و توصیفاتی که به منظور جلب و جذب مائوتیست‌ها و نیچه مائوتیست‌ها بعمل آمده در نهایت به چنین چیزی - اندیشه‌ای - ختم شده است که به نظر "پیکار" مسأله‌ی آنتاگونیسم بورژوازی و پرولتاریا را نفی می‌کند و خیال می‌کرده "بورژوازی ملی" اگر درست به او برخورد شود حاضر به پذیرش سوسیالیسم می‌گردد! و خزعبلاتی دیگر از ایمن دست و بالاخره به این نکته اشاره کردیم که دعوی "پیکار" و لین پیانو بر سر این است که به نظر "پیکار" لین پیانو بنادرست اندیشه‌ی مائو را تکامل مارکسیسم-لنینیسم می‌داند و حال آنکه از کرامات "پیکار" کشف این نکته است که مارکسیسم-لنینیسم اساسا تکامل یافتنی نیست (خدا رحمت کند دیدن متحجر مسلمانان مکتبی از اسلام را).

در همان قسمت به توضیح رقت انگیز "پیکار" از نفوذ و لانه کردن رویزیونیست‌ها در حزب کمونیست چین اشاره کردیم که گویا بعد از مرگ مائو کمونیست‌های زبون و مظلوم را "سرکوب" کردند و "حزب کمونیست را به حزب بورژوا رویزیونیست" تبدیل نمودند و معلوم نشد چگونه "چسیسن سوسیالیستی را به چین سرمایه‌داری تبدیل نمودند" ما به ذکر چند نمونه قناعت کردیم و نشان دادیم که حتی برای دادن چنین "تحلیل" فاضلانهای "پیکار" مجبور به ابراز چندین دروغ و تحریف تاریخ شده است و با اینهمه در آخر کار به "تزییر منتظره" (و "تأسف آور") متصل شده است تا بلکه این موهبت گوهی از کلاف سردرگم رشته‌ی سخنانش بگشاید که البته نگشود.

و اینها همه بلاهایی است که به سر کسانی می‌آید که نمی‌خواهند درست بیندیشند و از آن مهم‌ترین خواهند راست بگویند و در بندر محظورات فرقه‌ای و مصلحت‌جویی گرفتارند. در هم گویی، متضاد گویی، دروغ‌گویی و تحریف، اجزاء لاینفک سیستمی هستند که می‌خواهند نادرست را درست جلوه دهد. با این کار "پیکار" ابتداء "تحلیل" های خود را عیان می‌کند و توهین به پدیدهای می‌کند که متصورا قصد تجلیل از آنها داشت: انقلاب چین را. با اینهمه اشاره کردیم که "پیکار" صرفا مائوتیست نیست. "پیکار" پیش از آن و مقدم

بر آن استالینیست است. در حرف و در عمل! و استالینیست بودن صرفا امری مربوط به برداشتی خاص از تاریخ نیست. مربوط به زمان حال است. مربوط به برداشت از وقایع جاری است. مربوط به سیستم سازماندهی است. مربوط به رابطه‌ی سلسله مراتبی درونی و رابطه‌ی ارباب و رعیتی خارجی است. بگذارید قدری توضیح دهیم.

حزب کمونیست در درون خود علاوه بر پرولتاریا نیروهای دیگری را که عمدتاً از منشأ خرده بورژوازی هستند نیز متشکل می‌کند. این نیروهای خرده بورژوازی، از بخشی هستند که از خواست طبقاتی خود - لاقلاً بطور ذهنی - بریده و سوسیالیسم را پذیرا شده‌اند. و این البته قبل از رسیدن به قدرت سیاسی است. پس از يك انقلاب پیروزمند که حزب قدرت سیاسی را بدست می‌آورد، اگر هوشیاری، تجربه و آگاهی مکنی حاکم بر مشی حزب نباشد، این حزب در قدرت به سرعت "مورد استقبال" عناصر بی‌شمار فرصت طلب قرار خواهد گرفت. در حقیقت، جریان انقلاب و کسب پیروزی که می‌بایست محکم باشد برای تصفیه کسانی که در گذشته بطور ذهنی خواست سوسیالیستی داشته ولی در عمل دچار تزلزل و تردید شده‌اند، در مواردی به عکس خود تبدیل می‌شود و محملی می‌شود برای جاه طلبی‌ها و فرصت طلبی‌ها. در این زمینه اگر حزب بجای مراقبت جدی در امر عضوگیری، خود دچار فرصت طلبی شود و یا به خاطر "مصالح آنی" به این جریان دامن زند، در حقیقت شرایط را برای کندن گور خود فراهم کرده است.

همه کسرتیکه کلام معروف لنین "بهبتر است کمتر ولی بهتر باشد" را به خاطر دارد، ولی شاید همه ندانند که پس از مرگ لنین، در يك حرکت ریشخند آمیز و وهن استالین تصمیم گرفت که صفوف حزب را مملو از عناصر دهقانی و خرده بورژوازی کند و طعنه آمیزتر اینکه این عضوگیری شیبستو قارچی را به افتخار لنین "عضوگیری لنینی" بنامد! از این زمان بود که حزب کمونیست (بلشویستیک سابق) که در گذشته نیز از عدم تجانس و همگونی رنج می‌برد، به نحو غیر قابل جبران صحنه‌ی یکسره نازی خرده بورژواهای تازه به قدرت رسیده و آرزومندان قدرت شد.

پدیده‌های شبیه به این مصادف با انقلاب سیاسی کونی در ایران بوقوع پیوست. در اینجنا سازمان چریکهای فدائیس خلق، گرچه به قدرت سیاسی نرسیده بود، ولی تحت شرایط موجود در آن زمان ناگهان "مورد استقبال" عناصر بی‌شماری قرار گرفت که عده‌ی کثیری از آنها قبل از قیام کوچکترین فعالیت سیاسی نداشتند و عده‌ی حتی بیشتری هیچگونه آگاهی سوسیالیستی نداشتند. این هجوم ناگهانی از طرف عناصری که اکثریت مطلق آنها از صفوف خرده بورژوازی بودند، این سازمان را متکی به و متشکل از توده‌هایی با منشأ خرده بورژوازی و بدون آگاهی سوسیالیستی ساخت. سازمان در حرکت خود یا می‌بایست از خواست این توده‌ها متأثر شود (یعنی گرایش‌های خرده بورژوازی‌اش تشدید شود) و یا آنکه بی‌اعتنا به خواست این توده‌ها (و چه جرم وحشتناکی) به راهی که درست می‌پنداشت برود. از این خصمه، این دوراهی، که از هر دوسو به دره و پرتگاه ختم می‌شد، راه نجاتی نبود و در عمل نیز پیدا نشد. سازمان با این کیفیت و تحت این شرایط می‌بایست سقوط کند و کرد. این سقوط نتیجه‌ی طبیعی و اجتناب ناپذیر انتخابی بود که رهبری فدائیان پس از انقلاب کرد. فرصت طلبانی که برای کسب قدرت بیشتر و قدرتمندی کودکان حاضر به هر اقدام غیر اصولی، هر حسرکست نمایی، هر نوع لشکرکشی و رجز خوانی هستند، خواه نا خواه به استقبال چنین سرنوشتی می‌روند و از این نیز گریزی نیست.

آنچه در مورد فدائیان رفت در ابعاد بسیار وسیعتری هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی بر احزاب کمونیستی رفت که "پیکار" در تلاش جانفرسا برای توضیح تک‌عاملی آن (مرگ رهبر استالین یا ماو) تقلا می‌کند. سازمان فدائیان چند ده نفری قبل از انقلاب با عدم تجانس ایدئولوژیک، با سطح بسیار نازل تئوریک، با نوسانات صد و هشتاد درجه‌ای ایضا "تئوریک"، با فقدان مطلق درک از مسائل طبقاتی و مکانیسم حرکت طبقاتی...، جملگی يك زمینه بود برای تغییراتی که در دوران انقلاب

و پس از آن از خارج به آن تحمیل شد. این زمینه به دلایل خاص خود پذیرا و مشتاق پذیرفتن این تحمیل بود. شرایط اجتماعی و ماهیت رهبری عناصر مکملی آن را می ساختند و تغییری که تحت این شرایط می بایست انجام گیرد انجام گرفت. حال در مقابل این سازمان چند ده نفری گذشته، یکسک حزب کمونیست با پایه‌ی توده‌ای قابل توجه مانند حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست چین را بگماریم تا متوجه شویم که عوامل تغییر دهنده‌ی ماهیت این احزاب چقدر باید قدرتمند باشند که بتوانند سرشیر واقع شوند، و اکنون این مسأله را در مقابل توضیح و تبیین "پیکار" در مورد علت تغییر ماهیت احزاب کمونیست شوروی و چین (مرك رهبر) بگمارید تا سخاقت "تحلیل" روشن شود. در اینجا همانطور که قبلاً اشاره کردیم، ایراد صرفاً این نیست که در فاکت‌ها دست برده می شود و تاریخ به دروغ بازگو می شود، ایراد در اینست که حتی بر فرض صحت تقارن مرك رهبر با تغییر ماهیت يك حزب، وظیفه‌ی يك جریان کمونیستی توضیح مسأله است و نه كمك به قرینه سازی در آن‌ها. خام، يك فرد ساده، يك عنصر ناآگاه، ممکن است همه چیز را وابسته به کرامات رهبر و امام و "آموزگار" و موهوماتی از این قبیل کند و بر او چندان حسرتی نیست. ولی يك جریان کمونیستی که کوشش خود را نه در رفع اوها و بلکه در ایجاد آنها بکاربرد چه؟ "آموزش" که بدینگونه داده می شود برای چیست و برای چیست؟ برای توده‌هایی از همان نوع که فداییان طالب آنها بودند؟ — که در اینصورت باید گفت حتی بر فرض موفقیت، سرنوشت "پیکار" بهتر از فدائیان نخواهد بود. نویسنده‌ای که از يك مرحله‌ی تاریخی می جهند و ناگهان می نویسند "پس از مرك رفیق مائو رهبر کبیر خلق چین، و بعد از تصفیه‌ی حاملین مسخسی مارکسیستی از حزب، دارودسته‌ی ضدانقلابی تنگد هوا بر حزب حاکم شدند"، هنگامیکه این دروغ‌رانی نویسد با وجدان خود چه می کند؟ آیا از اینکه عده‌ای کم اطلاع را فریفته است اظهار خرسندی می کند؟ آیا شرمسار می شود و "چاره‌ای" در سیستم سازمانی موجود ندارد؟ همه فریاد می زنیم که رژیم دروغ می گوید. در این تردیدی نیست. اما کسی که خود دروغ می گوید در این فریاد خود چقدر صادق است؟ آیا دعوا بر سر اینست که توده‌ها فریب دروغ‌رژیم را بخورند و یا "کمونیست‌ها سنا" را؟ نویسنده یا نویسندگان مقاله‌ی مزبور کافی نیست شرمسار باشند، اینها باید به خود مراجعه کنند و ببینند که چه سیستمی است که آنها را وادار به چنین کارهایی می کند. اینجا ما بحث اخلاقی نداریم — گرچه اخلاق کمونیستی را بسیار اساسی می دانیم — بحث ما در فهم مکانیسمی است که ما را وادار به کاری می کند که آن را غیر کمونیستی می دانیم.

بهر حال نویسندگان "پیکار" اگر بخواهند با هواداران و خوانندگان نشریه‌ی خود صادق باشند، چاره‌ای ندارند جز آنکه اعتراف کنند که بیهوده می کوشیده‌اند و انمود کنند که "پس از مرك مائو"، "پس از مرك استالین"، "پس از مرك، نه هنوز نمرده است، پس از چینی شدن انور خوجه"، "بطور غیر منتظره و تأسف آور" و کذا، احزاب کمونیست شوروی و چین و آلبانی... ناگهان بسوزروا رویونیست شدند. "پیکار" مجبور خواهد بود که مسائل را تحلیل کند و یا اعتراف کند که تحلیل ندارد و درهم گویی می کند. اینکار فعلاً از "پیکار" بعید است ولی واقعیات علیرغم تمایل "پیکار" این مسأله را به آن تحمیل خواهد کرد. ما در صفحات آینده نشان خواهیم داد که چرا اینکار را فعلاً بعید می دانیم. رفقای خواننده با تعجب تمام شاهد "شوریزه" کردن، بی تحلیلی ولی شعاردهی از جانب "پیکار" خواهند بود. شاهد این خواهند بود که "پیکار" معتقد است اول باید بدانیم از "تحلیل" ما چه درمی آید، بعداً "تحلیل" را به نحوی که چنان نتیجه‌ای بدهد در آوریم. قدری حوصله کنیم.

برخورد علم

در میان سازمان های کمونیست ایران موضعگیری بر سر ماهیت جامعه‌ی شوروی جایگاه ویژه‌ای دارد و به نظر ما نیز این مسأله باید یکی از مسائل مهم و اساسی باشد. اما به نظر می‌رسد که علت اهمیت قضیه برای همه‌ی سازمان ها یکی نیست. مثلاً آنچه برای ما در شناخت ماهیت جامعه‌ی شوروی مهم است، شناخت از سوسیالیسم است. این امر است که به دقت هر چه بیشتر بدانیم سوسیالیسم چه هست و چه نیست. در راه رشد و گسترش آن چه مشکلات و مسائلی وجود دارد، راه مبارزه با مشکلات چیست، راه جلوگیری از غلبه‌ی انحرافات کدامست... با چنین دیدی طبیعی است که ما - و اعتقاد داریم هر کمونیست واقعی - خود را به "نتیجه‌گیری" های پیش‌ساخته شده محدود نمی‌کنیم. مسأله مهم، فهم قضیه است. این امر که بالاخره تصمیم بگیریم قضیه را چه بنامیم در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد.

بر پایه‌ی چنین اعتقادی است که ما علیرغم آنکه با ادبیات جنبش کمونیستی جهانی در مورد این مسأله خود را آشنا کرده‌ایم، از ارائهی یک جمع‌بندی واحد و نهایی خودداری کرده‌ایم و این امر را علناً و آشکارا نوشته‌ایم. ما اظهار داشته‌ایم که با آنکه حزب کمونیست شوروی را اساساً و کلاً رویزونیستی می‌دانیم، با آنکه ماهیت جامعه‌ی شوروی - ماهیت مناسبات تولیدی جامعه‌ی شوروی - را غیر سوسیالیستی می‌دانیم، معیناً از اظهار نظر قطعی در مورد مقوله بندی ایجابی این مناسبات خودداری می‌کنیم و معتقدیم که حل این مسأله محتاج تحقیق بیشتر جنبش کمونیستی جهانی و نیز آشنایی بیشتر ما با متون و نتیجه‌گیری های این تحقیق هاست. ما تعیین تکلیف امری به این حد اساسی و جهانی را در محدوده‌ی توان هیچ یک از اجزاء کوچک جنبش کمونیستی نمی‌دانیم. مسأله معتقدیم که بررسی علمی اولین تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم جیزی بیش از موضعگیری های سرسری و سیاسی - اپورتونیستی و پراگماتیستی را می‌طلبد.

هنگامیکه این مسائل از طرف ما عنوان شده، تعداد هوادارانی که در ابتدا از صراحت بیان ما در تذکر "نمی‌دانیم" متعجب شده بودند، کم نبودند. اما این رفقا با توضیحات بیشتر ما قانع شدند. ما به آنها یاد آور شدیم که متدولوژی مارکسیستی، متدولوژی علمی، چنین می‌طلبند و همه‌ی افراد و جریان هایسی که در تاریخ کمونیسم، منشأ اثر و تحولی بوده‌اند از همین شیوه‌ی کسار پیروی کرده‌اند. روش بررسی و تحلیل علمی در تناقض با برخورد های احساسی، دنباله‌روی سطحی، ساده‌گرایانه و آمپریستی است. و این یک واقعیت است که نتایج علمی به سهولت بدست نمی‌آیند و شاید هم به همین دلیل است که در بسیاری از زمان ها، شیادان و نقاشان مار، بر تحلیلیگران و مارنویسان "پیروز" می‌شوند. چنین پیروزی پیش‌کششان باد!

بنابراین بدون اینکه در اینجا وارد اظهار نظر قطعی در مورد مناسبات تولیدی جامعه‌ی شوروی شویم نشان می‌دهیم که طرفداران کونی تیز سوسیال - امپریالیسم و بویژه "پیکار" در استدلال های خود بیپوده‌گویی می‌کنند و نه تنها به روشن شدن واقعیت کمک نمی‌کنند، بلکه با برخورد غیر علمی - و در مواردی غیر صادقانه - جلوی بحث علمی و خلاق را می‌گیرند و این در نهایت نه به ضرر سوسیال - امپریالیسم شوروی که به نفع آن است!

دروغ در دروغ

"پیکار" وانمود می کند (و همه‌ی مائوتیست‌ها چنین می کنند) که گویا پس از ظلم‌سور روزیونیسم خروشچنی ، رفیق مائو پرچم دفاع از مارکسیسم - لنینیسم را بدست گرفت و به اتفاق رفیق انسور خوجه (که اکنون بطور غیر منتظره " و "تأسف آور" دشمن خونی مائو شده است) آن را برافراشته نگاه داشت و ثابت کرد که شوروی سوسیال - امپریالیست شده است :

گفته می شود اگر دروغ‌بارها و بارها تکرار شود ، باورکردنی می شود . ولی در ایسین مورد متأسفانه حقایق سخت زمینی و مطالب " چاپ شده " (و این خیلی مهم است) مانع از جاافتادن و مصداق پیدا کردن این سخن می شود . ما با ذکر شواهد نشان خواهیم داد که رهبران حزب کمونیست چین این موضع را بر اساس مصالح و منافع سیاسی روز خویش اتخاذ نمودند و بسیار " طبیعی " بود که مواضع آنها به تزار تجاوی " سه جهان " ختم شود . برای رسیدن به موضع صحیح ، هم ابزار و متد تحلیل علمی لازم است و هم صداقت و اجتناب از تحریف واقعیات و داده ها . ما معتقدیم که رهبران حزب کمونیست چین بخاطر التقاطی بودن و نیز حرکت از مصالح و منافع روزمره‌ی خود ، از هر دو وسیله‌ی فوق محروم بودند ، و نیز معتقدیم که " پیکار " در اشاعه‌ی برخورد غیر علمی تعمد دارد و علل آنهم همانهاست که دامنگیر حزب کمونیست چین شد : التقاطی بودن و حرکت از مصالح روزمره‌ی خود .

اجازه دهید در این مورد برخورد تاریخی مختصری بکنیم .

ظاهراً مسائل با کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شروع می شود . کنگره‌ی فوق در ماه فوریه‌ی ۱۹۵۶ برگزار گردید و طی آن خروشچف رهبر حزب کمونیست و نخست وزیر وقت شوروی علاوه بر محکوم نمودن استالین بنشابه یک جنایتکار ، تزهیزیستی مسالمت آمیز میان کشورها و آشتی طبقاتی در یک جامعه را مطرح نمود .

پس از انتشار اخبار مربوط به کنگره‌ی فوق ، حزب کمونیست چین می توانست یکی از سه راه زیر را برگزیند .

- ۱ - سکوت اختیار کند ،
- ۲ - از نتایج و مصوبات کنگره پشتیبانی کند ،
- ۳ - با محکوم کردن روزیونیسم خروشچنی به دفاع از مارکسیسم - لنینیسم برخیزد .

چنین چه راهی را برگزیند ؟

در مجله‌ی " چین تودهای " تاریخ ۱۶ مارس ۵۶ می خوانیم

" کنگره‌ی بیستم اطمینان و توانایی خلق شوروی در رقابت صلح آمیز میان دو نوع سیستم (سرمایه‌داری و سوسیالیسم) برای پشتیبانی از صلح جهانی را نشان داده است . . . برگزاری کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی یک حادثه‌ی تاریخی و در سطح جهانی پراهمیت بشمار می رود . "

نسه ماه پس از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی، کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست چین برگزار گردید. در این جا مائوتسه دون اظهار داشت که

" برای بدست آوردن صلح پایدار در جهان ما باید دوستی و همکاری خود را با کشورهای برادر بلوک سوسیالیسم هر چه بیشتر توسعه دهیم. رفقای مادر شوروی و خلق شوروی بر اساس این رهنمود لنین عمل کرده‌اند. حزب کمونیست شوروی در کنگره‌ی بیستم خود که در گذشت‌های نه‌چندان دور برگزار گردید، سیاست‌های بسیاری را طرح کرده و از نقائصی که در حزب یافتند انتقاد نمودند. با اطمینان می‌توان مطرح نمود که پیشرفت‌های بزرگ بسیاری به دنبال این عمل ظاهر خواهد شد."

لازم به یادآوری است که مائو در این سخنرانی همه جا تاکید را بر لنین گذاشت (انطباق لنینیسم؟) و حتی یکبار هم از استالین نام نبرد. غیر معقول نخواهد بود اگر گفته شود که عدم انتقاد مائو و حزب کمونیست چین از روزیونیسم و دفاع آنها از کنگره‌ی بیستم شوروی در ارتباط با اهمیتی باشد که چین برای کمک‌های اقتصادی شوروی قائل بود، چه در فاصله‌ی سال‌های بین مرک استالین (۱۹۵۳) و کنگره‌ی بیستم (۱۹۵۶) در مطبوعات چین بارها و بارها از " کمک‌های پر ارزش شوروی به چین" سخن می‌رود. درست یکسال قبلی از کنگره‌ی بیستم، مائوتسه دون اظهار داشت که

" من به همکاری بی نظیر میان چین و شوروی درود می‌فرستم. همه‌ی ما می‌بینیم که با همکاری بی نظیر چینی و شوروی هیچ برنامه‌ی خشونت‌آمیز امپریالیستی نیست کسسه نتواند منهدم شود."

نه تنها پس از کنگره‌ی بیستم همکاری‌های دو کشور فوق - و در حقیقت، کمک‌های اقتصادی و سیاسی شوروی به چین - قطع نشده بلکه ادامه و گسترش یافت. چون لای نخست وزیر وقت چین در در آوریل ۱۹۵۸ در ارتباط با یک قرارداد تجارتی اظهار داشت که

" مناسبات برادرانه میان کشورهای سوسیالیستی از طریق کمک‌های دوجانبه و حمایت و همکاری برای پیشرفت مشترک در جهت ساختمان سوسیالیسم مشخص می‌شوند. قرارداد جدید یک نمونه‌ی عالی دیگر از این چنین حمایت و همکاری برادرانه‌ی دوجانبه می‌باشد."

پس از این نیز بخصوص در ششماه‌ی اول سال ۱۹۵۹ قرارداد‌های دیگری بین چین و شوروی انعقاد یافتند.

رهبران چین نه تنها پس از کنگره‌ی روزیونیستی بیستم شوروی به مبارزه با آن برخاستند، بلکه حتی کنگره‌ی بعدی یعنی کنگره‌ی بیست و یکم (۱۹۵۹) را نیز مورد تأیید قرار دادند. چین یک هیئت نمایندگی به رهبری چوئن لای به کنگره اعزام داشت، چوئن لای علاوه بر قرائت پیام تأییدآمیز مائو اظهار داشت:

"کنگره‌ی اخیر نه تنها توانایی‌های بی‌حد اتحاد شوروی یعنی پر قدرت‌ترین پشتیبان صلح جهانی را نشان می‌دهد بلکه همچنین نشانگر امیدهای زیبا و بی نظیری است که کمونیسم برای انسان دارد."

نامبرده فراموش نکرد که در این کنگره در مورد کنگره‌ی قبل اظهار دارد:

"از زمان برگزاری کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی تاکنون مردم شوروی تحت رهبری صحیح کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست به زعامت ن. س. خروشچف دستاورد های بیشماری در تمام زمینه‌ها داشته‌اند."

و بالاخره در پیام مائو به کنگره‌ی بیست و یکم می‌خوانیم:

"از زمان برگزاری کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی مردم شوروی تحت رهبری صحیح کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست و به زعامت رفیق خروشچف پیروزی‌های بسیار بزرگی را در جهت ساختمان کمونیسم (۱) بدست آورده‌اند."

و باز در ارتباط با برنامه‌ی پنجساله‌ی اقتصادی (۶۵-۵۹) که قرار بود پس اتمام کنگره‌ی بیست و یکم در شوروی شروع شود، مائو سه‌دو می‌گوید:

"تحقق این برنامه یک شالوده‌ی مادی و معنوی محکمی را برای گذار به کمونیسم در اتحاد شوروی پایه‌گذاری کرده و گجینه‌ی مارکسیسم-لنینیسم را با تجربیات گرانبایسی که از ساختمان سوسیالیسم بدست می‌آید غنی خواهد ساخت."

حتی در اواخر تابستان ۱۹۵۹ که خروشچف برای مذاکره با آیزنهاور عازم آمریکا بود، رهبران چین آن ملاقات را تأیید و برای خروشچف آرزوی موفقیت نمودند. مجله‌ی "پکن ریویو" مورخ ششم اکتبر ۵۹ این ملاقات را به‌نابه "یک پیش‌ضرورت برای همزیستی مسالمت آمیز" تلقی می‌کند. تا اینجا سخنی از روزیونیسم، سوسیال-امپریالیسم و نظایر آن در میان نیست. "گجینه‌ی مارکسیسم-لنینیسم" با آموزش‌های "رفیق خروشچف" غنی می‌شود و کسند.

آنچه مسلم است اینست که پس از بازگشت خروشچف از آمریکا، سیاست شوروی نسبت به چین تغییر نمود و همین تغییر باعث و بانی خونخواهی مصلحت‌جویانه‌ی مائو از حملات چند سال پیش (۱) رفیق خروشچف (هنوز رفیق) نسبت به استالین شد و استخوان‌های استالین که یکبار توسط خروشچف

جایجا شده بود، باز پس از چند سال باید توسط مائو جایجا می شد. باید از اتوریته های قدیمی یکفر به فریاد مائو می رسید و گزیه محاسبه گری بر حسب "منافع ملی" عیان تر از آن می شد که امروز "پسیکار" بتواند آن را ندیده بگیرد.

دو مسأله ی زیر که پس از بازگشت خروشچف از آمریکا اتفاق افتاد، تغییر موضع شوروی را نشان می دهد. در آن زمان دولت چین به حمایت از انقلابیون نسبت در جنگ میان آنها و طرفداران ارتجاعی دالائی لاما شرکت داشت که سرانجام منجر به شکست نیروهای طرفدار دالائی لاما و سپس الحاق تبت به چین گشت. علاوه بر آن بین چین و هند (که در واقع پشتیبان دالائی لاما بود) جنگ مرزی در گرفت. دولت چین طبعاً انتظار حمایت شوروی در دو مورد فوق را داشت، بویژه آنکه سه سال قبل از آن هنگام دخالت شوروی در شورش های ۵۶ مجارستان از مداخله ی نظامی شوروی حمایت کرده بود. دولت چین نمی توانست و یا نمی خواست مسأله ی تغییر استراتژی شوروی در آسیای جنوبی (که بنا بر مصالح شوروی صورت می گرفت) را بر مصالح خود رجحان دهد. در آن زمان اتحاد شوروی می کوشید تا با حمایت از هندوستان از نفوذ رقیب خود ایالات متحده در آسیای جنوبی و اقیانوس هند بکاهد (امری که هنوز هم بخشی از برنامه ی شوروی را تشکیل می دهد). در این زمان، (ونه بلافاصله پس از ظهور خروشچف!) بود که حزب کمونیست چین انتقاداتی را نسبت به شوروی آغاز نمود. این انتقادات و اعتراضات موجب قطع کمک های اقتصادی شوروی به چین و بالاخره فراخواندن متخصصین شوروی (ونه بیرون کردن آنها) از چین شد. بدون شك این اقدام شوروی موجب تقویت جناح چپ در حزب کمونیست چین در آغاز دهه ی ۱۹۶۰ گردید و بنا بر این طبیعی بود که از این پیر در کشور چین عناصری صادقانه و عناصری بخاطر مصالح روز، با رویزونیسم خروشچفی مبارزه ای را آغاز نمایند و بالاخره در پایان سال ۱۹۶۲ بود که مبارزه ی رهبران چین و شوروی صورت جدی به خود گرفت. این مبارزه ی جدی با انتشار جزوه ی "اختلافات میان رفیق تولیاتی و ما" علنی شد. این جزوه پاسخی بود به نوشته ی تولیاتی رهبر وقت حزب کمونیست ایتالیا. واقعیت این است که کنگره ی بیستم شوروی، احزاب کمونیست جهان و بویژه احزاب کمونیست غربی را به راست سوق داده بود. تولیاتی با الهام از گزارش خروشچف بیست و کنگره ی بیستم نتیجه گرفته بود که مسأله به استالین ختم نشده بلکه مسأله کل سیستم اتحاد شوروی است که به جامعه ای سرمایه داری تبدیل شده است. اما تولیاتی از این صُغری، کُبرای خاصی نتیجه می گرفت و آن اینکه بنظری باید پذیرفت که سوسیالیسم به سمت امپریالیسم پیش می رود ولی سیستم های امپریالیستی غربی هر چه باشند لااقل دموکراتیک تر هستند و بنا بر این باید بر امپریالیسم نوع جدید یعنی امپریالیسم ناشی از سوسیالیسم - ترجیح داده شود.

پاسخ چین به تولیاتی در این جزوه بسیار گویاست. آنها هنوز از بازگشت سرمایه داری به شوروی سخنی به میان نمی آورند، بلکه تنها از رویزونیسم سخن می گویند. آنها شوروی را دشمن اصلی ندانسته بلکه تأکید بر امپریالیسم آمریکا دارند، و در عین حال تئوری لنینی دولت - که از نظر خروشچف منسوخ شده بود - را پس از سال ها مورد تأیید قرار داده و از همزیستی مسالمت آمیز خروشچفی که چندی قبل بگفته مائو بر اساس دستور لنین بود، انتقاد می کنند. ولی جالب تر اینکه در همین جزوه گفته می شود:

"امپریالیست ها برای پیدا کردن يك راه خروج دركوشش اند. آنها به عبت به آنچه که تصادم چین با اتحاد شوروی می نامند امید بسته اند. لیکن این خیالیان ارتجاعی دوستی

عمیق خلق های چین و اتحاد شوروی و توانایی بی حد اتحاد
بر اساس انترناسیونالیسم پرولتری را دست کم گرفته اند.

حتی در سال های ۶۴ و ۶۵ نیز از "بازگشت سرمایه داری به شوروی" سخنی در میان
نیست. بطور مثال در سال ۶۴ کمیته ی مرکزی حزب کمونیست چین سلسله مقالاتی را انتشار داد کسه
رهبران چین در آن به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی از دو لحاظ انتقاد می کردند.

(۱) قطع کمک اتحاد شوروی به چین،

(۲) سازش شوروی با امپریالیست ها.

عین همین مطالب با تأکید بر دوستی عمیق در سال ۶۵ (پکن رویو، ۱۹ فوریه ۵۵) سخن

رانی چین نسی وزیر خارجه (تکرار می شود).

در سال ۱۹۶۶ یعنی ده سال پس از کنگره ی بیستم شوروی است که با تشدید جدال بین
چین و شوروی، مسأله ی "بازگشت سرمایه داری (و نه هنوز سوسیال-امپریالیسم)" بصورت زمزمه
مطرح می شود و سپس در سال بعد جمدی می شود، یعنی درست دو ماه بعد از آنست که اتحاد
شوروی با آمریکا قرارداد محدود کردن سلاح های هسته ای را به کشورهای آنست که تاکنون دارای آنها
بوده اند، منعقد می کند و پکن رویو ۱۷ مه ۶۸ آن را "توطئه ای مهم برای حفظ انحصار سلاح
هسته ای در دست قدرت های بزرگ" می خوانند.

و بالاخره موضع "سوسیال-امپریالیسم" زمانی اتخاذ گردید که شوروی و همپیمانانش در
پیمان ورشو، چکسلواکی را اشغال نمودند (۱۹۶۸) و این بار چین که در سال ۱۹۵۶ حمله ی
شوروی به مجارستان را "قویا تاپید" کرده بود، حمله به چکسلواکی را "قویا محکوم" کرد و آنسترا
سوسیال-امپریالیستی خواند...

اکنون به عهده ی "پیکار" سایر هواداران اندیشه ی مائوتسه دون (بعنوان انطباق خلاق
مارکسیسم-لنینیسم) است که توضیح دهند چرا تاریخ را تحریف کرده اند، چرا همه چیز را به بعد
از مرگ مائو منتسب می کنند و چرا هنوز فکر می کنند هر کس جز آنها بیندیشد و "حشی" (!) رفیق
انورخوجه، همزمان امپریالیست ها شده است. آیا سخن گفتن از واقعیات همزمانی با امپریالیسم
است و تحریف تاریخ، دشمنی با امپریالیسم؟

قسمت سوم

"پیکار" و ظهور رویزیونیسم در شوروی

در قسمت پیش نشان دادیم که "اندیشه‌ی مائوتسه دون" و یا بگفته‌ی "پیکار"، انطباق خلاق مارکسیسم-لنینیسم، در ارائه و طرح تئور "سوسیال-امپریالیسم" نه از مبانی علمی و تحلیل ماهیت جامعه‌ی شوروی، بلکه از منافع ناسیونالیستی چین حرکت کرده است و این کشور که تا سال‌ها پس از "کودتای خروشچف" از وی تجلیل می‌کرد و راه او را منطبق بر اصول لنینی می‌دانست، سپس از تغییر استراتژی شوروی در رابطه با جذب آسیا، آرام آرام کشف کرد که شوروی به راه سرمایه‌داری رفته است و کسذا.

در همان قسمت ذکر کردیم که ما خود، شوروی را کشوری سوسیالیستی نمی‌دانیم و معتقدیم که وظیفه‌ی جنبش کمونیستی است که با مطالعه و تحلیل و نه با شعاردهی و حرکت از منافع تنگ نظرانه‌ی ناسیونالیستی، مناسبات تولیدی را در این جامعه که تحت سلطه‌ی یک حزب رویزیونیستی تمام عیار واقع است تبیین نماید.

ما می‌گوییم مناسبات تولیدی را در جامعه‌ی ای که حزب حاکم و فعال مایشا، آن یک حزب رویزیونیستی است باید تبیین کرد. در اینجا بنظرمی‌رسد که تشخیص و تحلیل چند نکته شرط تبیین است:

۱- رویزیونیسم چیست ؟

۲- مناسبات تولیدی چیست ؟

۳- رابطه‌ی ماهیت دولت و ماهیت جامعه چیست ؟

به نظرمی‌رسد که لااقل پاره‌ای از این نکات برای همه‌ی کمونیست‌ها روشن باشد، ولسی در زیر نشان خواهیم داد که "پیکار" هیچیک را تشخیص نمی‌دهد و جملات و اصطلاحاتی را بدون درک معانی آن و بدون برخورداری حتی مختصر از متدولوژی مارکسیستی به هم می‌بافد و در نهایت هم گویا فتح خیبر کرده است، دشتامی تشار "شکاکان" که حاضر نیستند بدین درجه از ابلتسذال سقوط کنند همی‌کنند.

۱- رویزیونیسم چیست

لنین در باره‌ی خصوصیت و منشأ پیدایش رویزیونیست‌ها در زمان خود مطالبی نوشته است که مطالعه‌ی این نوشته‌ها و "تفسیر" آنها اکنون از عهده‌ی هر طفلی بر می‌آید. اما باید طفلی بسی نهایت به استعداد بود تا حتی نفهمید منظور لنین از رویزیونیسم و پیدایش آن در غرب چیزی سوای پیدایش رویزیونیسم در جامعه‌ی کوتی شوروی بوده است. باید بطور غیر قابل علاجی متحجر بود تا نفهمید که منشأ رویزیونیسم در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته (در زمان لنین) و یک جامعه‌ی با اصطلاح سوسیالیستی، دو چیز متفاوت است. "پیکار" می‌نویسد:

* ریزونیسیم محصول دوران گندیدگی سرمایه‌داری
یعنی مرحله‌ی امپریالیسم می باشد. ریزونیسیم شکلی از
ایدئولوژی بورژوازی است. (" پیکار " ۴۹)

و یا

* ریزونیسیم و اپورتونیسیم زائیده‌ی امپریالیسم است.
امپریالیسم سرمایه داری طفیلی و یا در حال گندیدگی می
باشد. از جمله تبلورات این گندیدگی بوجود آمدن يك قشیر
تزیل بگیر و دولت تزیل خوار است که یا صدور سرمایه
به کشورهای دیگر صدها میلیون نفر از خلق های جهان رفاهت
می کند. مافوق سود امپریالیستی سرمنشائی است که
ریزونیسیم را هستی می بخشد و بنابراین ریزونیسیم زائیده‌ی
امپریالیسم می باشد. (" پیکار " ۵۲)

این خلاصه‌ی تفکر " پیکار " در مورد منشأ ریزونیسیم است. کلمات و جملاتی که از اینجا
و آنجا بدون ذکر مأخذ و یا با ذکر مأخذ از لنین به عاریت گرفته شده و بصورت پچسگانه‌ی به آنها
تاقیه داده شده است. با اینهمه اینها به چه معناست؟ آیا اساساً " پیکار " فهمیده که چه می
گوید؟ آیا " پیکار " متوجه شده است که منظور لنین پیدایش ریزونیسیم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته
و کشورهای امپریالیستی بوده است؟ بنا بر منطق " پیکار " ما باید نتیجه بگیریم که :

* قبل از بوجود آمدن ریزونیسیم ها در شوروی
سرمایه‌داری در این کشور توسعه یافته و به مرحله‌ی گندیدگی
رسیده و يك قشر تزیل بگیر و دولت تزیل خوار بوجود آورده که
مافوق سود امپریالیستی را به جیب زده و سرانجام فرزندان
حرامزاده‌اش یعنی ریزونیسیم های سوسیال-امپریالیست
را بار آورده است.

بسیار خوب، بنابراین " منطق "

* شوروی قبل از بر سر کار آمدن ریزونیسیم ها،
امپریالیستی بوده و رفیق استالین از مافوق سود امپریالیستی
نزول می خورده و کمی هم به خروشچف می داده است.

متأسفانه هیچ نتیجه‌ی دیگری جز همین خزه‌یلات از تئوری های " پیکار " نمی
توانیم بدست آوریم. هنگامیکه عده‌ای ندانند و دقت آنرا نداشته باشند که هنگام نقل قول از لنین لاقبل
بفهمند او درباره‌ی چه چیز سخن گفته و صرفاً در فیش‌های آشارلنین دنبال کلمه‌ی " ریزونیسیم "
نگردند تا مشکلشان را " حل " کرده نتیجه‌ای جز این عایدشان نمی شود.

و استناداً به بحث در باره‌ی منشأ ریزبونیسم در شوروی است و در شوروی نگفته شمس‌ال
 مسموم‌الیهستی و در جامعه‌ی بی طبقه‌ی (۱) استالین و دولت نژولس‌خوار و قشر تنزیل بگیر و صاف‌سوق
 بود امپریالیستی دیگر چیست؟ اینها را برای که سرهم می‌کنید؟ آیا هدفشان گریج کردن مردم
 است یا خود نمی‌دانید چه می‌گویند؟ و بالاخره رفقا! باید توضیح دهید که اول سرخ بود یا
 تخم مرغ! از این نقل قول شما قسمت اول را باور کنیم یا قسمت دوم را؟

" شوروی سوسیالیستی لنین و استالین به نسبتاً
 استقرار ریزبونیسم خروشچنی ((خیال می‌کردیم
 در مرحله‌ی گدیدیگی سرمایه‌داری پیدا می‌شود!)) بردستگاه
 حزبی و دولتی و استقرار سرمایه‌داری انحصاری دولتی به کشور
 امپریالیستی تبدیل می‌گردد. " (" پیکار " ۷۲)

نمی‌دیدیم چه شده بجای " مرحله‌ی گدیدیگی سرمایه‌داری " ما بنابر " شوروی سوسیالیستی
 ریزبونیسم را زایید و از عجایب اینکه اینبار ریزبونیسم و مادر خود را زایید، امپریالیسم را!
 آیا رفقا مجبورند " تحسلیل " بدهند؟ آیا عیبی دارد اگر در مورد منشأ ریزبونیسم در
 شوروی چیزی نمی‌دانند به صراحت بگویند نمی‌دانیم. به نظر می‌رسد در منطق " پیکار " نمی
 شود گفت " نمی‌دانیم " .

این خلاف مصلحت است. " اتوریته‌ی رهبری فرو می‌ریزد. بقول خوشان باعث " شکاکیت
 توده‌ها می‌شود. بیچاره توده‌ها، مارکس می‌گفت در همه چیز شك كن، " پیکار " می‌ترسد توده‌ها
 در " همه‌دانس " رهبری شك کنند. باید چیزی به خورد آنها داده شود، مرغ یا تخم مرغ، فرقی
 نمی‌کند. این درس اول پیکار بود. درس دوم:

۲- مناسبات تولیدی

هنگامیکه يك نوآموز، در اقتصاد سیاسی می‌خواند، به او یاد می‌دهند که مناسبات
 اجتماعی هر جامعه را مناسبات تولیدی آن تعیین می‌کند. به او می‌گویند مناسبات تولیدی باضافه‌ی
 مناسبات روبنایی را می‌گویند: " مناسبات اجتماعی " به او می‌گویند مناسبات انسان - شیئی - انسان
 را در رابطه‌ی تولید، باضافه‌ی مناسباتی که بین انسان‌ها تحت تأثیر عوامل روبنایی بوجود می‌آید،
 جمعاً مناسبات اجتماعی نام می‌گذارند. اما اینها همه در پرتو " انطباق خلاق مارکسیسم -
 لنینیسم بر شرایط جامعه‌ی ایران " دگرگون شده و معلوم شده است که امام است درست می‌گوید! امام
 است، همانطور که می‌دانیم، معتقد است که می‌تواند توسط يك عامل روبنایی - اسلام مکتبی -
 مناسبات تولیدی جامعه را عوض کند (ایران دیگر سرمایه‌داری نباشد ۱۰۰) و این همانطور که می‌دانیم
 ایرادی بر امام است نیست. امام و هر مسلمان مکتبی راستینی که به منشأ غیبی معتقد باشد به صراحت
 می‌گوید که منشأ همه‌ی امور از بالاست، از خداست، اوست که همه چیز را معین می‌کند، خداست که
 مذهب را می‌آفریند و مذهب است که جامعه را به راه معینی که خدا می‌خواهد هدایت می‌کند.

و این را نیز می‌دانیم که کلاسیک‌های مارکسیسم در باره‌ی هگل که او نیز چنین می‌اندیشید
 چه گفته‌اند: " دنیا را روی سرش می‌ایستاند " اما در زیر مشاهده می‌کنیم که جهانی که یکبار
 روی پایش برگردانده شده بود با يك معلق شکست انگیز تاریخی - و در روز روشن - به همت رفقای

"پیکار" مجدداً به اصل خود باز می‌گردد و گویی مرتضی علی نه با چهار دست و پا، بلکه با منج پسه زمین می‌خورد. به این بذله گویی توجه کنید :

"تغییرات بورژوازی و ضدانقلابی در روپنای جامعه
سوسیالیستی، بصورت درزیر بنا تأثیر گذاشته و ماهیت زیر بنا
را تابعی از ماهیت خود می‌سازد."
("پیکار" ۶۵، تأکید ها از ماست)

در ابتدا تصور کردیم لغزش قلمی در کار بوده است. نمی‌توان تصور کرد که در روز پوشش
عده‌ای تا این حد قاطعی کرده باشند. "زیر بنا تابع روپناست" ! اگر در عالم مارکسیسم نگری وجود داشته
باشد، جز این نیست. و باور کنید که ما سعی کردیم این درافشانی را ندیده بگیریم ولی با کمال تعجب
مجدداً در "پیکار" ۷۵ دیدیم که در تحلیل از انقلاب فرهنگی چنین نوشته شده است که :

"انقلابی بود علیه رویونیسم ((مافوق سود امپریالیستی
۱۱)) و بوروکراتیسم ... این انقلاب در پی آن بود تا با
انقلابی کردن مناسبات اجتماعی کهن و از بین بردن روپنای
گذشته زیرپنسا را متحول ساخته و تولید را رشد دهد ..."
(تأکید ها از ماست)

و اینجا بود که کلید فهم "اندیشه‌ی پیکار" که چیزی جز همان "انطباق خلاق مارکسیسم -
لنینیسم بر شرایط جامعه‌ی ایران" نیست، بدست ما افتاد. و اینرا فهمیدیم که "پیکار" ۶۵ هم پسه
خطا نرفته بود و صرفاً یکی از اصول اساسی مکتب رفقا را بیان داشته بود.
مشاهده می‌کنید که دشوار است بطور جندی جندل کرد. با کس و کسانی که از اساس زیر
هر آموزش مارکسیستی می‌زنند، چه می‌توان گفت؟ با "کونیست" هایی که زیر بنا را تابع روپنا می
دانند و آنقدر هم حقیق به جانب هستند که مخالفین را "همزبان امپریالیست ها" می‌خوانند، چگونه
می‌توان جندی سخن گفت؟ ما فکر می‌کردیم رفقا استالینیست هستند، به استالین ایران می‌گرفتیم کسه
در تبعیت روپنا از زیر بنا به افراط غلتیدند و فکر می‌کردند زیر بنا که درست شد، روپنا هم خود بخود درست
می‌شود، اما اکنون با کسانی مواجهیم که استالین را آموزگار خود می‌دانند ولی مدعی هستند روپناست
را که درست کنی زیر بنا خودش درست می‌شود. بیچاره استالین آموزگار با این شاگردانش. رفقا سبباً !
ایکاش لا اقل استالینیست بودید ... ! یکی از معلمان شما، رفیق مائو، به گفته‌ی خودتان تضاد بورژوازی
و پرولتاریا را نمی‌دانست. شما هم جای زیر بنا و روپنا را عوض کردید. به ما بگوئید، مارکسیسم با شما
چه دشمنی کرده که اینگونه کمر به قتل آن بسته‌اید. اگر به خود رحم نمی‌کنید، به هواداران خود رحم
کنید. جنبش کمونیستی ایران گناه نکرده است که در دست حزب توده، فدائیان "اکثریت" و شما تبدیل
به آن چیزی شود که به گفته‌ی انگلس، مارکس را از (اینگونه) مارکسیسم بیزار می‌کند.

در مورد منشأ پیدایش رویزیونیسم و نیز رابطه‌ی روبنا و زیربنا نظرات "پیکار" را بسزیمسی کردیم، حال به این امر می‌پردازیم که مطابق این احکام "پیکار"

"بدنبال استقرار رویزیونیسم خروشچفی برحزب و دولت شوروی و تحولات ضدانقلابی در روبنای این جامعه و زیربنای جامعه کاملاً متأثر شده و به راه سرمایه داری جهت گیری می‌کند" ("پیکار" ۶۹)

ما تا کنون از "پیکار" آموخته ایم که رویزیونیسم چگونه پدید می‌شود، اما با اینکه هرچه جستجو می‌کنیم متوجه نمی‌شویم که این رویزیونیسم که فرضاً به عللی که "پیکار" گفته در درون حزب پدید آمده، چگونه تبدیل به جریان مسلط می‌شود و دولت را هم قبضه می‌کند. توضیحاتی که می‌یابیم از این دست است :

"حقیقت اینست که عناصر فرصت طلب و رویزیونیست تحت لوای مارکسیسم در درون احزاب کمونیست نفوذ و راه یافته، از درون و آهسته آهسته و گام به گام سنگر پرولتاریا را تضعیف کرده و آن را فتح می‌کنند..." ("پیکار" ۶۹)

دریغ است که گفته شود که وای بر این "پرولتاریا" دولت را در دست داشت حزب را در دست داشت، جامعه را سوسیالیستی کرده بود، اما نفهید که عده‌ای "فرصت طلب" دارند نوك پسا نوك پا "سنگر" او را فتح می‌کنند! در اینجا دیگر حتی مناسبات تولید آنچنانی و تبعیت از روبنا (!) هم قضیه را توضیح نمی‌دهند. "فرصت طلبان" در حزب رخنه می‌کنند و "آهسته آهسته و گام به گام سنگر پرولتاریا را فتح می‌کنند" تئوری توطئه؟! بدون تردید این تئوری روی تئوری کودتا در جامعه‌ی سوسیالیستی را سفید کرده است. بیایید جمع‌بندی "پیکار" ۴۹ را بیسما هم بخوانیم :

"... رویزیونیسم خروشچفی در حزب بلشویک پایتخت گرفت و رشد یافت و بالاخره پسر از مرگ رفیق استالین بسزیمسی حزب شوروی غالب شد... ما در اینجا فرصت و امکان آنرا نداریم که به بررسی عمیق تحولات شوروی بپردازیم ((این را ما دیگر کاملاً فهمیده‌ایم !!)) ولی بطور خلاصه باید بگوییم که پس از غلبه‌ی رویزیونیسم خروشچفی و تداوم و تعمیق آن توسط باند رویزیونیستی برژنف، خائن، ... شوروی بمثابة يك کشور امپریالیستی در عرصه‌ی جهانی عرض اندام می‌نماید."

و برای انبساط خاطر خوانندگان یادآوری می‌کنیم که من جریب المعرب حلت به السداه.

به شرح پروتکل‌های ضروری بنظر "پیکار" اینک در خنگی کرده و بنگه پروتکل‌های چین هم‌اکنون تصویر هائی برشته و

" تا آنجا که بعد از موك رفیق مائو و پانده تنك شیائو

پسینك هواكوفتك كه در روز حزب لانه کرده بودند و قدرت

را قبضه کرده و به سرکوب کمونیست ها پرداختند . . .

" بعد از موك رفیق مائو و رهبر کبیر خلق چین ، و بعد

از تصفیهی حامین مئی مارکسیستی از حزب ، دارو دستهای

ضد انقلابی تنك هوا بر حزب کمونیست چین حاکم شده و این

کشور را به راه سرمایه داری کشانده است . . .

" روزیونیهیهای مرتد ، حزب کمونیست را به حزب بورژوا

روزیونیست ، و چین سوسیالیستی را به چین سرمایه داری

تسبد یسل نمودند . . . (" پیکار " ۷۵)

و چنین است شمه ای از افاضات " پیکار " !

قسمت چهارم

شیوه پیکار در تحلیل انجمن‌های شوروی

در قسمت پیش‌نشان دادیم که "پیکار" در "انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط جامعه‌ی ایران" معتقد است که اول باید روینا را عوض کرد، زیربنا خودش درست می‌شود، چون گویا "زیربنا تا بعضی از رویناست" و از جانب دیگر فهمیدیم که در فرهنگ "پیکار" مناسبات اجتماعی - دربرگیرنده‌ی مناسبات تولیدی نیست چون گویا می‌توان با انقلاب کردن مناسبات اجتماعی ... زیربنا را متحول ساخت. اینها همه کشفیاتی درعالم سوسیالیسم علمی بود که فقط از نیروی حق به جانبی مانند "پیکار" برمی‌آمد.

در همان قسمت توضیح دادیم که بنظر "پیکار" يك باند خائن با نفوذ و لانه کردن در حزب کمونیست می‌تواند آهسته آهسته آن را فتح کند و پرولتاریا را از سنگرش بیرون بیندازد. امر مبارزه‌ی طبقاتی و جدال عظیم طبقات، قیام و تظاهرات آن، مسائلی هستند که در "شوری توطئه" ی "پیکار" جایی برای عرض اندام ندارند. کفایت رهبر پرولتاریا بمیرد تا باند جاسوسان، حزب و از آن مهم تر دولت را قبضه کنند و خون هم از دماغ کسی نیاید.

و بالاخره دیدیم که منشأ پیدایش این باند رویزیونیست "ما فوق سود امپریالیستی" در کشور "سوسیالیستی" شوروی بود (۱) و از معجزات رویزیونیسم شوروی این بوده است که هم طفل امپریالیسم است و هم مادر امپریالیسم.

بنا بر آنچه گفته شد معلوم می‌شود که همانطور که سوسیالیسم "پیکار" منحصر به اراده‌ی افراد و رهبران و آموزگاران است و اینان با "انقلاب کردن مناسبات اجتماعی، زیربنا را متحول می‌کنند"، رویزیونیسم نیز يك جریان نیست بلکه "افسرد" است که در نقاط نامرئی "لانه" می‌کند تا پس از مرگ رهبران، پرولتاریای در قدرت را با اردنگی به زیر بفرستد. حال این سؤال که پرولتاریایی که حزب و دولت را درست دارد و سوسیالیسم را در جامعه مستقر کرده و پیروز شده به سوی کمونیسم پیش می‌رود چرا اینقدر بی کفایت و احمق است، بلا جواب می‌ماند. قدر مسلم اینست که آن نوع سوسیالیسم "پیکار" و آن نوع رویزیونیسم مشروحه، این نوع پرولتاریا را هم می‌طلبد. تاریخ و تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی نیست، تاریخ مبارزه‌ی رهبران و باند هاست. رهبران با "انقلابی کس کردن مناسبات اجتماعی، زیربنا را متحول می‌کنند"، و در مقابل، در حکومت باند های رویزیونیستی با

"تحولات ضد انقلابی در روینای جامعه، کاملاً متأثر شده و به راه سرمایه داری جهت گیری می‌نمایند. به این ترتیب ((به کدام ترتیب؟)) پرولتاریا به طبقه‌ی تحت سلطه تبدیل نشده

((سهل و مضطع !)) از وسائل تولید جدا گشته ((ککلی هم نمی گزند)) و نیروی کار او به کالا بدل می گردند.
(ضمیمه "پیکار" ۶۹)

بنابراین بجاست که از رفقای "پیکار" سؤال شود که اگر تاریخ به این آسانی ریز و رومی شود و طبقه‌ی مسلط به طبقه‌ی "تحت سلطه" تبدیل می شود... دیگر سخن از انقلاب و قیام و مبارزه طبقاتی و غیر ذلک به چه معناست؟ آیا منطقی نیست که بجای آنکه به پرسولتاریای شوروی توصیه کنند که "انقلاب دوم سوسیالیستی" انجام دهد، به او یاد دهید که مقابله به مثل کرده و در حزب رویزیونیست کنونی "رخنه" کند و پس از مرگ برژنف ناگهان "رویزیونیست ها را سرکوب و حزب رویزیونیست را به حزب کمونیست و جامعه‌ی سوسیال - امپریالیستی را به جامعه‌ی سوسیالیستی تبدیل نماید"؟ آیا بهتر نیست که باز به او توصیه شود که منتظر مرگ برژنف ننشیند و خود در یک اقدام چریکی کلک او و باندش را بکشد؟ اگر این توصیه شوخی به نظر می رسد، مطلقاً در منطق "پیکار" نباید شوخی تلقی شود. "پیکار" نه تنها در سخن چنین می گوید بلکه در عمل هم چنین می کند. کشتار رهبران مسلمان سازمان مجاهدین خلق ایران (برای از بین بردن خرده بورژوازی در سازمان !) هیچ منطقی جز همین منطق نداشت. بنظر بنیانگذاران "پیکار" کافی بود رهبران مسلمان ترور شوند تا سازمان تبدیل به سازمان کمونیستی شود. آنها هم این کار را کردند و هم این ادعا را. و بلافاصله پس از ترورها سازمان مجاهدین را سازمانی کمونیستی خواندند و تصور کردند که کار تمام شده است. هنگامی که واقعات سخت زمینی خود را نشان داد، و به "پیکار" تحمیل کردند، باز تنها چیزی که از "پیکار" دیدیم انداختن گناه اعدام ها به گردن "مشق چریکی" بود. تفکر و پیش و ایدئولوژی آنها "کمونیستی" بود و باقی ماند، بیچاره مشق چریکی.

خواننده ملاحظه می کند که پافشاری ما بر افشاء و رد نظراتی که "پیکار" در رابطه با شوروی و چین و... می دهد، صرفاً جدلی تاریخی نیست. تفکری که جامعه و حزب و دولت شوروی را در حیات استالین سوسیالیستی و پس از مرگ او رویزیونیستی بداند و افراد - و نه مبارزه‌ی طبقاتی - را تعیین کننده‌ی جهت حرکت بداند و بخواهد یا تغییر روند، زیر بنا را عوض کند، جبروراست کسه در مبارزات درون سازمانی نیز به ترور رهبران مخالف متوسل شود. این ایراد در تفکر است و نسه در "مشق". این ایراد در پیش است که با بدنبال کشاندن ارثیه‌ی ایدئولوژی مذهبی گذشته، کماکان حرکت را از بالا به پائین، از آسمان به زمین، می بیند. در این پیش مبارزه‌ی طبقاتی صرفاً پازتصاب جدال رهبران است. رهبرانی که یا هم جدال دارند، هر یک توده هایس را هم به دنبال دارند، توده های رهبر خوب را "پرسولتاریا" و توده های رهبر بد را بورژوازی و عمال امپریالیسم می نامیم. این مبارزه در بطن اجتماع نیست که سرنوشت "رهبران" را معین می کند. همه چیز وارونه است. "رهبران" سوسیالیسم را مستقر می سازند و خائنین پس از آن "سوسیالیسم" را به سرمایه داری تبدیل می کنند. ایدئالیسم، شخصیت پرستی، انحراف از بنیادی ترین آموزش های مارکسیسم - لنینیسم، پیش از این میسر نیست.

با آنکه این نوشته عمدتاً در نقد نظرات ارائه شده توسط "پیکار" است و نه در تشریح نظرات ما، و با آنکه ما قبلاً در نوشته های دیگری نظرات خود را بیان داشته ایم، معیناً بخاطر کامل کردن این بخش از نقد، نظر خود را در مورد مطالب فوق مجمل بیان می‌داریم. با اینهمه قبل از پرداختن به این توضیح اجمالی لازم می‌بینیم که نشان دهیم "پیکار" صرفاً ابزار غلط و غیر علمی نمی‌کند، بلکه با تمام قوا می‌کوشد که از روشن شدن مسائل جلوگیری کند. از این جهت روش "پیکار" غیر علمی نیست، ضد علمی است.

قبلاً تذکر دادیم که در میان سازمان‌هایی که خود را چپ می‌دانند، بجز حزب توده و فدائیان (اکثریت) و راه کارگر و تروتسکیست‌ها، که جامعه‌ی شوروی را سوسیالیستی می‌دانند، سایر سازمان‌ها چنین توهمی ندارند و معتقدند که این جامعه هر چه که هست، سوسیالیستی نیست. در این میان برخی مانند "پیکار" و غالب جریان‌های خط سه و نیز حزب رنجبران معتقدند که شوروی سوسیال-امپریالیست است و برخی مانند سازمان ما و بخشی از "زمنندگان" معتقدند که برای دادن حکم ایجابی - اثباتی - باید تحقیق و مطالعه‌ی بیشتر کرد. در این زمینه ما در گذشته اظهار داشته ایم که

* ... در یک کلام آنچه ((در شوروی)) می‌بینیم آن چیزی نیست که برایش، برای رسیدن به آن مبارزه می‌کنیم این سوسیالیسم نیست، چیست؟ هنوز بدقت نمی‌دانیم، و از ندانستن خود و اعلام آن شرمگین نیستیم. ما معتقد نیستیم که شناخت یک دوران عظیم با همه‌ی پیچیدگی‌هایش را به انجام رسانده‌ایم. ما میدانیم که جنبش کمونیستی جهان شناخت و کشف روابط این دوران را بعنوان یکی از اساسی‌ترین معضلات خود شناخته است و هزاران هزار صفحه و صدها برنامه‌ی تحقیقاتی برای بررسی آن اختصاص داده است. ما به گوشه‌ای از این انبوه دسترسی نداشته‌ایم و به تلاش خود برای درک جامع تر از آن ادامه می‌دهیم. نگاهی بیفکیم تنها به سئوالاتی که در این باب در جنبش کمونیستی جهان مطرح است و شرمزده شویم که حتی سئوالات را ندانسته جواب‌ها را می‌دانیم و مدعی می‌شویم که "هر خطی که با این درک ما جور در نیاید انحرافی است". کدام "درک"؟ پرسیدنی است و شنیدنی.

بگذرید برای یکبار هم که شده سنت تحقیق و تجسس، سنت برخورد علمی و کمونیستی در این جامعه بوجود آید.

("رهایی" شماره ۲۴)

و باز در همین زمینه سازمان زمانگان اظهار داشته است که

* باید پاسخ دقیق و علمی برای ساخت اقتصادی -

اجتماعی شوروی و کشورهای مشابه ارائه نمود.

("رزمندگان" شماره ۷)

می توان یا این نظرها موافق یا مخالف بود. سازمانی یا فردی می تواند همین نظرها داشته باشد و یا آنکه بگویند معتقد باشد پاسخ دقیق و علمی هم اکنون موجود است و آن را ارائه دهد. اما ببینیم "پیکار" چه می کند.

"پیکار" سازمان ما را "شبه ترسکیسم" (!) لقب می دهد. بسیار خوب. می دانیم در نظر عدوهای ترسکیسم فحش است و رفتاری "پیکار" که نمی خواهند آنقدر اظهار بی محبتی کنند که به تنها سازمان ایرانی که علیه ترسکیسم تحلیل منتشر کرده است، ترسکیسم خطاب کنند، به لقب "شبه ترسکیسم" قناعت می کنند. با اظهار تشکر از الطاف رفقا، به جواب "پیکار" به "رزمندگان" می پردازیم. "پیکار" معتقد است :

"جریاناتی مانند رفتاری "رزمندگان" بدون اینکه

خود از موضع اثباتی گامی مشخص و قاطع در جهت توضیح مسأله بردارند، فقط مسأله‌ی شکاکیت را رایج می سازند.

زیرا بنظر "پیکار"

"چنین دیدگاهی واقعیت ساخت امپریالیستی شوروی را نفی کرده و معتقد است پاسخ علمی در مورد ساخت اقتصادی شوروی موجود نیست. . . . بنظر ما دیدگاهی که بجای حرکت از موضع سیاسی - ایدئولوژیک و مبارزه‌ی طبقاتی از اقتصاد و ویژگی های آن حرکت کند، یک دیدگاه اگنومستی است. . . ." (ضمیمه "پیکار" ۶۹، تأکید ها از ماست)

ببینیم برخورد "پیکار" در بطن خود چه دارد. "پیکار" برای آنکه مسأله را لوٹ کند، نقل قول مربوط به "ساخت اقتصادی - اجتماعی شوروی" از رزمندگان را با یک چرخش قلم تبدیل می کند به "ساخت اقتصادی شوروی". راحت و آسان. پس که هم نمی زند و تصور هم نمی کند خواننده متوجه شود. چرا "پیکار" چنین می کند؟ چون تصور می کند با این تحریف می تواند جمله‌ی فوق را به چیزی تبدیل کند که بتواند به آن بتازد. با ایتیمه اما، "پیکار" ناآگاهی بیشتر خود را نسبت به ابتدایی ترین آموزش های مارکسیستی - لنینیستی نشان می دهد. به این مطلب توجه کنیم :

"چنین دیدگاهی واقعیت ساخت امپریالیستی

شوروی را نفی کرده. . . ." (تأکید از ماست)

یعنی ساخت امپریالیستی شوروی، واقعیت است. چرا؟ چون "پیکار" میگوید و علاوه بر او

"م. ل های جهان و از جمله حزب کارآلبانی و حزب

کمونیست چین در طی سال های ۶۰ و پس از آن علسیه رویونیسم ((به مبارزه پرداختند)) در طی این مبارزه مارکسیستی بود که رویونیسم خروشچی بمثابه مشی بورژوازی و ضد پرولتری افشا شده، تحولاتی که در شوروی به دنبال استقرار رویونیسم بوقوع پیوست مورد تحلیل قرار گرفت ((همان " تئوری توطئه")) و تزلزلاتی سوسیال-امپریالیسم شوروی ((البته توأم با تزلزلت انقلابی سه جهان !)) در پرتو آموزش های مارکسیستی-لنینیستی و اساس واقعیت عینی شوروی نتیجه گیری و ارائه گردید. (همانجا)

ملاحظه می کنید که يك سری احکام دهان پرکن بجای تحلیل در نوشتهی " پیکار" خود نمایش می کند. " پیکار" خود را محتاج به مطالعه و بررسی نمی بیند، چون گویا "م-ل" های جهان این کار را کرده اند، می خواهد این تحقیق ها را ارائه دهد، به ارائه شعارهایی بسنده می کند. برای ما که جویای حقیقتیم بالاخره معلوم نیست اساس تحلیل چیست. اما بنظر " پیکار" احتیاجی به این کار نیست، چون سوسیال-امپریالیسم شوروی يك واقعیت است.

اما بد تراز این، اظهار " پیکار" در نقطهی حرکت است. " پیکار" که گویا به فراسوی دریافته است که خوانندهی کجکاوی به دریافت احکام و شعارها راضی نیست و تحلیل اقتصادی-اجتماعی می طلبد، دست پیش می گیرد و می گوید هرکس بخواهد از اقتصاد صحبت کند اکونومیست است. باید از موضع سیاسی-ایدئولوژیک حرکت کرد. یعنی چه؟ یعنی اول شما تصمیم می گیرید که يك جامعه سوسیال-امپریالیست است یا نه، بعداً تحلیل می کنید! بگفتهی " پیکار"

" می بایست نقطهی حرکت خود در تحلیل از شیوروی را تحلیل مسائل سیاسی-ایدئولوژیک و تحولات طبقاتی ناشی از استقرار رویونیسم قرار داد." (همانجا)

یعنی اول تصمیم بگیریم رویونیست ها (بطریقی که " پیکار" " تشریح" کرده بود - توطئه) مستقر شده اند و چون رویونیسم طفل امپریالیسم است و هم به روایتی مسادر امپریالیسم، پس این رویونیست ها " جامعهی سوسیالیستی را به امپریالیستی تبدیل کرده اند (جواب دندان شکن !)". حال که معلوم شد از نظر سیاسی-ایدئولوژیک جامعه امپریالیستی است (واقعا " درخشان" است) پس به این نتیجه می رسم که از نظر اقتصادی-اجتماعی هم امپریالیستی است. با این استدلالات پر صلابت طبعاً کسانی که هنوز قانع نیستند جزو شکاکین و شبه ترسکیست ها هستند. با اینهمه " پیکار" خود را مجبور به چند تحریف دیگر هم می بیند. در مرتبهی نخست ساخت اقتصادی-اجتماعی در يك جا تحریف و ساخت اقتصادی می شود، در بار دوم تحلیل از ساخت اقتصادی-اجتماعی شوروی تبدیل به تحلیل از شوروی می شود، و بالاخره در همان مقاله گفته می شود که

" سوسیال-امپریالیسم شوروی يك مقولسهی

سیاسی - اقتصادی است.

پس سوسیال - امپریالیسم یک ساختار اقتصادی - اجتماعی نیست ، یک مقوله‌ی سیاسی - اقتصادی است ! یعنی چه ؟ عاقلان دانند .

بهر حال " پیکار " برای اینکه از تحلیل اقتصادی طفره رود ، خود را به ورطه‌هایی می اندازد که اگر از ابتدا توجه می کرد به طرف آنها نمی رفت . این سازمان از آنجا که قادر نیست ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه‌ی شوروی را توضیح دهد ، و از آنجا که فقط شاهد سیاست خارجی دولت شوروی است و چون این سیاست را ضد خلقی و ضد پرولتری و تجاوزگرانه ارزیابی می کند ، شیپور را از سرگشادش می زند و می خواهد از سیاست خارجی حکم به واقعیت و ساختار اقتصادی اجتماعی یک جامعه دهد و بطور مکانیکی و مبتذل به این گفته‌ی لنین استناد می کند که " سیاست خارجی بازتاب مناسبات داخلی یک کشور است " . اما کاش " پیکار " این مسأله را بصراحت می گفت و اظهار می کرد که اما ما کانیست که تنها سیاست خارجی یک کشور را مطالعه کنیم و زحمت مطالعه‌ی ساختار اقتصادی - اجتماعی آن را به خود ندهیم . اما لنینی که " پیکار " از او یک فرد مستحجر می سازد خود چگونه عمل می کرد ؟ آیا لنین برای اثبات سرمایه‌داری بودن جامعه‌ی انگلیس و سایر کشورهای امپریالیستی از سیاست خارجی آنها شروع می کرد و یا اینکه برعکس ، ثابت می کرد که ساختار اقتصادی - اجتماعی این کشورها در روند تکامل خود از سرمایه‌داری به امپریالیسم رسیده و بنا براین این کشورها در سیاست خارجی خود تجاوزگری می کنند ؟ لنین در " کاریکاتوری از مارکسیسم و دربارهی اکتونومیسم امپریالیستی " به کیهوسکی ایراد می گیرد که

" کیهوسکی امپریالیسم را بعنوان " یک نظام سیاست خارجی " تعریف می کند این تعریفی صرفاً سیاسی و منحصراً سیاسی از امپریالیسم است . کیهوسکی ((بخوانید " پیکار ")) با تسبیحین امپریالیسم بعنوان یک " نظام سیاسی " می خواهد از تحلیل اقتصادی طفره ببرد "

بهبتر است رفقای " پیکار " که تحلیل اقتصادی و ویژگی های آن را دیدگاهی اکتونومیستی ارزیابی می کنند و فرمول انحرافی خود را مبنی بر لزوم حرکت از موضع سیاسی - ایدئولوژیک ارائه می دهند ، به این جملات لنین نیز توجه داشته باشند :

" اقتصادی و سیاسی اجزا " مقولات اجتماعی اند در فصل اول " سرمایه " مطلقاً حرفی هم از سیاست و یا شکل‌های سیاسی و یا " مقولات اجتماعی " در میان نیست ؛ تحلیل فقط اقتصاد ، مبادله‌ی کالاها و توسعه‌ی مبادله‌ی کالاها را در نظر می گیرد ((حتماً مارکس هم اکتونومیست بوده)) "

و ایضا

" کیهوسکی ((یا " پیکار ")) حتی نکوشیده که به

يك تحليل اقتصادي دست بزنند! وي جوهر اقتصادي امپرياليسم را با گرايش هاي سياسي آن عوضی می گیرند." (همانجا)

و بالاخره برای اینکه بدانیم با تمام این تفصیلات، "پیکار" جقدر در سوسیال-امپریالیست خواندن شوروی حتی بر مبنای سیاست خارجی آن پیگیری است، و آیا در همین معیار نیز يك بام و دو هوا بازی می کند یا نه، توضیح کوتاهی را ضروری می بینیم. "پیکار" می گوید:

"صدور سرمایه و شرکت در استثمار پرولتاریا و خلق های جهان (هند و اروپای شرقی ۱۰۰۰)، رقابت با امپریالیسم آمریکا و مسابقه ی تسلیحاتی با آن به منظور داشتن سهم بیشتر، سرکوب جنبش های انقلابی (اتوریسی ۱۰۰۰)، مداخله نظامی و انجام کودتاها ی امپریالیستی (افغانستان)، ایجاد پایگاه های نظامی در کشورهای دیگر، فروش اسلحه به رژیم های ارتجاعی جهت بدست آوردن سود امپریالیستی (فروش اسلحه به رژیم شاه ۱۰۰۰)، همه و همه نشانگر ماهیت سوسیال-امپریالیستی قدرت مسلط در شوروی است."

- ("پیکار" ۴۹ ، ضمیمه ۲)

گیریم که همه ی اینها درست باشند - که نیستند، بعضی درست و بعضی نادرستند - با اینهمه حداقل انسجام نظری و پیگیری حکم می کند که اگر همین احکام در مورد دیگری هم صدق کرد، در اهدا، عنوان سوسیال-امپریالیستی کوتاهی نشود. در اینجا ما می خواهیم چنانچه شباهت جزئی میان این اعمال سوسیال-امپریالیستی، برزف و اعمال "سوسیالیستی" "رفیق" استالین را نشان دهیم. ما نمی گوئیم که در دوران استالین، دولت شوروی سرمایه به خارج صادر کرده، اما می گوئیم که در سال ۱۹۲۸، دولت استالین انحصار دولت بر بازارگانی خارجی را - که یکی از مهم ترین ضمانت های موفقیت تپ و بعبارت بهتر ضمانت عدم گسترش جنبه های کاپیتالیستی آن بود - لغو کرد و تجارت خارجی آزاد شد. برخلاف رفقای "پیکار" که معتقدند شوروی استالین بدون کمک خارجی به ساختمان سوسیالیسم اقدام کرد. (حتی استالین تا این حد پیش نمی رفت، وی می گفت کشورهای خارجی حاضر نیستند در کشور ما سرمایه گذاری کنند و نمی گفت ما احتیاجی نداریم)، همه می دانند که در برنامه ی پنجساله، در بخش صنعتی تعداد فراوانی از متخصصین خارجی بکار مشغول بودند. عادت ناپسند اشغال کشورهای اروپای شرقی هم مختص به "سوسیال-امپریالیست ها" نیست. در ۶۲ ماه اوت ۱۹۲۹ پیمان عدم مداخله میان شوروی و آلمان در کرملین امضا شد. از مواد این پیمان مسودت "سوسیالیستی-فاشیستی" یکی هم تقسیم لهستان میان این دو قدرت سوسیالیستی و فاشیستی بود. قسمت شرقی لهستان به شوروی رسید. در ژوئیه ۱۹۴۰ هم دولت "سوسیالیستی" استالین برای خلع های استونی، لتونی و لیتوانی انقلاب کرد و سه جمهوری "سوسیالیستی شورایی" تشکیل داد. اما از آنجا که فنلاندی ها "ضدانقلاب" بودند، یعنی نمی خواستند انقلاب کنند، نیروهای ارتش سرخ این کشور را محاصره کردند و این کشور را وادار ساختند که تنگهی کارلس و بندر هانکو را به ایشسان

واگذارند. سپس پسر و مشی "انترناسیونالیستی" به رومانی اولتیماتوم داده شد که یا انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد و یا اینکه ۰۰۰ رومانی هم بناچار "جزیه" داد و یسارایی و بوکویین شمالی را به شوروی واگذار کرد. البته همه اینها در حالی انجام می گرفت که نازیم در حال گسترش بود؛ شوروی سوسیال استالینی! در ادامه مبارزات ضدفاشیستی خود! پسیمان عدم مداخله‌ای هم یا ژاپن امضا کرد (آوریل ۴۱) و در ۱۹۴۳ هم برای "تعمیق مبارزه‌ی ضدفاشیستی"، کمپنتن را منحل نمود (بقول فدائیان، کمپنتن را منحل کرد چون احزاب کمونیست جهان آنقدر بالغ شده بودند که احتیاج به آن نبود!)

اما درباره‌ی سابقه‌ی تسلیحاتی و میلیتاریستی (که "پیکار" آن را یکی از دلایل عمل امپریالیستی بودن شوروی می داند) هم باید گفت رفقای محتوم! صنایع جنگی شوروی اصولاً در حین جنگ چین گسترش یافتند و برای دفاع از "سپهن سوسیالیستی" هم گسترش یافتند و نه برای دفاع از میهن خروشچفسکی! بسبب این را هم خروشچف ساخت، علاوه بر موارد ذکر شده شوروی سوسیال استالینی هم در چندین کشور مداخله‌ی نظامی نمود و "پایگاه نظامی" ایجاد کرد (مثل پایگاه های هوایی شوروی استالین در یسالت که امروز جزئی از شوروی است).

درباره‌ی همکاری یا ارتجاعیون هم لابد رهنمود های استالین به حزب کمونیست چین داور برانحلال درگومیندان (که خوشبختانه مائو نپذیرفت) بخاطر مانده است: تئوری "خان افغان ضد امپریالیست" هم از یاد نرفتگی است. و بالاخره بدون اینکه به راه دور بروم سیاست سوسیال استالینی شوروی را بیاد من آورم که آنقدر "انترناسیونالیستی" بود که یکی از منابع موثق استالینی درباره‌ی آن می نویسد:

"قوام در پی تماس با رهبران شوروی برآمد و آنها نیز آن را پذیرفتند. متأسفانه شوروی استالینی در آن هنگام یکی از بزرگترین اشتباهات خود را نسبت به خلق مبارز ما انجام داد. خلق ما هیچگاه این عمل شوروی سوسیالیستی تحت رهبری استالین را که در آن لحظات حساس منافع خلق ما را وجه المصلحتی منافع خود قرار دادند فراموش نخواهد کرد. مذاکرات قوام با استالین و مولوتف در مسکو انجام گرفت و استالین تقاضای استخراج نفت شمالی را کرد. . . . موافقت نامهی قوام سادجسیف خط بطلانی بود بر تمام مبارزات قهرمانانه‌ی خلق های ایران و بویژه خلق آذربایجان. خلق قهرمان ما بسجق انتظار داشت که در آن هنگام اگر حکومت شوروی قادر به حمایت از جنبش انقلابی در کشور ما نیست ((منظور از "قادر نیست" البته اینست که سازش ها چنین حکم می کرد))، آتش خود را از کشور خارج ساخته و لااقل آن را بازچسبی منافع تک نظرانه و ناسیونالیستی قرار ندهد ((منافع تک نظرانه و ناسیونالیستی شوروی "سوسیالیستی" ۴۱)) و با این عمل با حیثیت شوروی سوسیالیستی و منافع خلق های ما بازی نکند. ولی امسوس!"

("پیکار" ۲۴)

جدا هم افسوس! افسوس که "پیکار" فقط به افسوس گفتن اکتفا می کند! افسوس که سیاست خارجی استالین را برخلاف تسلاید همیشگی خود جدا از سیاست داخلی وی بررسی می کند! افسوس که استالین را بطریق استالینیستی مورد انتقاد قرار می دهد. افسوس که به حزب تنوع بخاطر اینکه "خواهان دادن امتیاز نفت شمال به شوروی ها بود"، صفت "خائن و سرچپرده" اطلاق می کند اما در مورد شخصی که این امتیاز را می خواست - استالین - به گفتن "افسوس" قناعت می کند، افسوس که:

"مأمورین نظامی و سیاسی شوروی که در خدمت فرقه ی دموکرات عمل می کردند، سرعت ایران را ترك کردند. آنها نه تنها کمکی به فرقه نکردند، بلکه حتی سلاح های بی را هم که در دست ارتش مسلح فرقه بود گرفتند و با خود بردند. مأموران شوروی که مخالف مقاومت بودند سرعت پیشروی را از ایران بیرون بردند ((نه تنها اسلحه، بلکه صاحب را هم بردند!)) و رهبری فرقه را به دست عنصرزبونی سپردند تا حاصل خون هزاران شهید را برباد دهد." (همانجا)

اما کسانی که جنین جنایاتی کردند، کسانی که "رهبری فرقه را به دست عنصرزبونی سپردند تا حاصل خون هزاران شهید را برباد دهد"، چه کسانی بودند؟ "مأموران شوروی"؟ شوروی کسی؟ شوروی سوسیالیستی رفیق استالین آموزگار پرولتاریای جهان!! "پیکار" یا باید بگوید که این نوشته ها را عناصر "ترتسکیست و رویزیونیست" که در درونش "لانه" کرده اند می نویسند، و یا بگوید که در هم گویی می کند و هر زمان بر حسب اینکه مصلحت چه باشد چیزی می نویسد.

"پیکار" نمی تواند به این امیدوار باشد که هواداران او تا ابد متوجه این تحریف همسایه خلافگویی ها و درهمگویی ها نشوند. نمی تواند از دیدگاه استالینیستی مسائل استالینی را حسب الضروره انتقاد کند و به پسر نگاه نیفتد. یک بام و دو هوا هم حدی دارد. اگر استالین چیزی را بخواهد، حد اکثری توان گفت جای تاسف است. اشتباه تاریخی پرولتاریاست. اما اگر حزب تنوع در همان زمان خواسته "آموزگار کبیر" را تأیید کرد، خائن و سرسپرد است. اگر بوزنف و خروشچفس همان را خواستند، رویزیونیست هستند. اگر سازمان وحدت کمونیستی از همه آنها بطور پستیگیر انتقاد کرد، شبهه ترتسکیست است. ولی اگر "پیکار" در یک شماره همه آنها را گفت و در شماره دیسگر معلق زد و خلاف آن را گفت، مارکسیست-لنینیست است! این منطق و منطق "عرضی کم" است و "عرضی کم" که در همین سیستم تفکریه "امری کم" منتهی خواهند شد!

و بالاخره یک سؤال آخر از "پیکار" در این زمینه: با همه احکام فاضلانه در مورد مقوله ی سیاسی - اقتصادی بودن سوسیال - امپریالیسم و تبعیت زیر بنا از روینا ۰۰۰ نمی دانیم چرا رفا به پیروی از حزب کارآلبانی، چین (و کشورهای اروپای شرقی) را هم سوسیال - امپریالیستی نمی خوانند. رویزیونیست خواندن آنها که دردی را دوا نمی کند، اینکه معلوم است، مقوله ی رفا یا ساختار اقتصادی - اجتماعی (یا "سیاسی - اقتصادی" یا "اقتصادی" یا

هرچه که گفته اید و می گوئید (این کشورها چه می شود ؟ در نوشته های شما در رفتن از زیر جساب روشن تر از آنست که نتوان آن را دید)

* ما بارها اعلام کرده ایم که شوروی يك کشور سوسیال امپریالیستی بوده و اروپای شرقی در برگیرنده ی کشورهای ریزیونیستی می باشد که اقتصاد آنان بر مدار سرمایه داری احیا شده حرکت کرده و در آنجا بورژوازی نوخاسته ((نوخاسته از درون حزب کمونیست !)) در رأس کار می باشد و نیز اعلام کرده ایم که از زمان حاکمیت باند ریزیونیستی هواکونک و تنک شیائو پینگ بر حزب و دولت چین ، چین به يك کشوری ریزیونیستی تبدیل شده است . * (" پیکار " ۴۹ ، ضمیمه ی ۲)

می بینید که همانطور که گفتیم در رفتن از زیر جوا ب ساخت اقتصادی - اجتماعی عیان تر از آنست که کسی نفهمد ، ما سعی میکنیم با استفاده از استدلال و احکام " پیکار " این جواب نوشته را بیابیم . مطابق این استدلال از آنجا که بنا بر تئوری سوسیال - امپریالیسم ، شوروی به کشورهای اروپای شرقی سرمایه صادراتی کند و ... ، بنابراین این کشورها " کشورهای سرمایه داری وابسته به سوسیال - امپریالیسم " می باشند ، بورژوازی حاکم هم بورژوازی کپرادور است . این یک حکم . اما در مورد چین ، نمی شود گفت به شوروی وابسته است . سوسیالیستی هم که نیست . ریزیونیست ها (یعنی بورژوازی) هم در آنجا حاکم اند . چند سالی است که کشورهای امپریالیستی مثل آمریکا و ژاپن و آلمان و ایتالیا در این کشور سرمایه گذاری می کنند (البته چین آنقدر سرمایه ندارد که صادر کند و بهمین جهت کارگر به ایتالیا صادر می کند !) . بنابراین " چین يك کشور سرمایه داری وابسته به امپریالیسم (نه سوسیال - امپریالیسم) است " .

رفقای خواننده توجه می کنند که ما يك کلام فراتر از دایره ی احکام " پیکار " نرفته ایم ، بلکه آنچه یزی را که " پیکار " نگفته می گوید بازگو کرده ایم . بنابراین بجاست که باز پرسیده شود که آیا " پیکار " معتقد است که چون در کشورهای وابسته امکان انقلاب سوسیالیستی نیست (و هر کس که دنبال انقلاب سوسیالیستی برود ، " ترسکیست " است) ، بنابراین آیا در این کشورها یعنی در " کشورهای سرمایه داری وابسته به امپریالیسم " مثل اروپای شرقی و " کشورهای سرمایه داری وابسته به امپریالیسم " مثل چین نیز پرولتاریا باید انقلاب دموکراتیک انجام دهد ؟! منطقاً تضاد عمده در این کشورها نیز تضاد میان خلق و سوسیال - امپریالیسم و خلق و امپریالیسم است تا با هر قدری جمهوری دموکراتیک خلق و ... و بنابراین ما می توانیم نتیجه بگیریم که :

تاریخ نه به جلو می رود و نه به عقب بر می گردد ، بلکه می رقصد !!

الوتومیسم، اراده‌گرایی و تجزیه‌یاب‌تاریخی

در قسمت‌های پیش‌غیرعلمی بودن اظهارات "پیکار" را در رابطه با ساختمان سوسیالیسم، مسائل شوروی و چین و تمسز سوسیال-امپریالیسم بطریقی که "پیکار" و بگفته‌ی آن "م - ل های جهان" ارائه می‌دهند، نشان دادیم. در اظهارات "پیکار" نه یک کلمه تحلیل و استدلال، بلکه انبوهی از اظهارات بی پایه، متناقض و غیرعلمی وجود داشت که نشان می‌داد "پیکار" خود به آنچه می‌گوید اعتقاد ندارد و صرفاً بخاطر مسائل "سیاسی" و محظورات سازمانی موضوعی را اتخاذ می‌کند و بعد سعی در توجیه آنها می‌نماید و از عهده‌ی اینکار هم بر نمی‌آید، و از این نادرست‌تری می‌کوشد که این روش غیرعلمی را قبای ثئوریک ببوشاند و شیپور را از سرگشاده‌ی بزند. و باز از این بدتر اینکه بسسه سازمان‌هایی که چنین نمی‌کنند و می‌کوشند تا نسنجیده سخن نگویند، با شیوه‌ی اتهام زنی و برخوردی ضدعلمی و غیررفیقانه مواجه می‌شود و آنها را جزو فرقه‌های شبه ترسکیست و شکاکین و غیره می‌گذارد و گریبان خود را رها شده فرض می‌کند.

و بالاخره ما شماره‌های مختلف "پیکار" را در مقابل هم قرار دادیم و نشان دادیم که "پیکار" برحسب مصلحت هر زمان چیزی می‌گوید و پاره‌های مسائل را تا به آخر نمی‌گوید، چون بی پایه بودن احکامش عریان می‌شود، و بنا براین بجای کمک به خواننده و بجای کوشش در روشن کردن مسائل جنبش کمونیستی، خواننده را گیسج تر کرده و احياناً فریب داده و به نازل ماندن سطح رشد و آگاهی سوسیالیستی کمک می‌کند.

البته این سؤال همواره مطرح است که چرا عده‌ای مدعی کمونیسم که مبارز هم هستند، چنین می‌کنند. شاید دلیل مستقیم این باشد که اینان هرگز ندارند که اگر سطح شعور و آگاهی عناصر چپ بالا رود، بسهولت به دنبال سازمان‌هایی از قبیل آنها نخواهند رفت. "وظایفی" که این قبیل سازمان‌ها برای هواداران و اعضا خود قائل هستند وظایفی نیست که به حد بالایی از آگاهی سوسیالیستی نیاز داشته باشد. همانقدر که فرد خود را کمونیست بداند و در مورد مسائل سیاسی نیز موضع داشته باشد یا تصور کند که موضع دارد برای آنها کافیست. برای چنین افرادی لاجرم سازمان باید ستاره‌ی راه‌نما باشد، همه چیز را بداند، هر معضلی را بگشاید، همه چیز را بچندی که بتوان بصورت شعار درآورد ساده کند و خلاصه رازی نباشد که ناگشوده باقی گذارد.

برای پاره‌ای از انسان‌ها، مسأله‌ی گریز از آزادی، امر شناخته شده‌ایست. مسأله‌ی "تشکیلات" و "سازمان" برای انسان‌هایی که از آزادی نمی‌گریزند، نه بعنوان محملی برای اعمال اراده‌ی جمعی، برای حرکت نظام‌دار و تمرکز نیرو و برای مقابله، دفاع و تهاجم نسبت به دشمن، بلکه بعنوان مفهومی برای نجات جان فرسوده است. برای پاره‌ای از آنها تصمیمگیری و قائم به ذات بودن

عذاب السیمسی است که نمی‌تواند تحمل شود. باید عنان اختیار اندیشه و عمل در دست رهبران، آموزگاران و نوایغ و سازمان‌ها گذارده شود تا آنان راه رستگاری را بیابند و بنمایانند. در این مسیر، فریز گریزان از آزادی از هیچ‌گونه "جانفشانی و فداکاری" در خدمت این نجات‌دهنده‌ی خویش در پیغ نمی‌کنند، زیرا که خود را در این وجود چنان مستحیل کرده که قبل از فنای جسم هم ناپود شده‌است. این امر را در گذشته به وضوح بیشتری در مورد عده‌ی کثیری از اهل‌بیت و هواداران سچفخیا دیدیم و با شگفتی ناظر حرکات نوسانی آنها بدنهای نوسانات رهبری بودیم. پس از آنکه سچفخیا (اکثریت) از جرگه‌ی سازمان‌های چپ‌خارج شده، "پیکار" که بجای ناراحتی از این مسأله، خورد را غرق در رؤیای جانشین سچفخیا شدن کرده است، بجای عبرت از آن سرنوشت، دقیقاً پا را بر جای پای سچفخیا گذاشته و همین رابطه را میان خود و هواداران خود و میان خود و سایر سازمان‌ها جستجو می‌کند و غافل از آنکه تکرار تجربه‌ی گذشته نه تنها مبتدل که مضحک است. غافل از آنکه تجربه‌ی سچفخیا با عده‌ی تلخی در من بود برای همه و حتی فئاتیک‌ترین پیروان آنها. ممکن است اشرا این تجربه در مورد عده‌ای تا آن حد نبوده باشد که تجربه تجدید تصمیم شود، ولی مسلم است که بهرحال آثاری در شمول آگاه و یا ناخود آگاه فرد فرد عناصر چپ خواهد گذاشت. رهبری "پیکار" اگر از این تجربه نیاموزد و تصور کند که می‌تواند ابتدا با بسج عقب مانده‌ترین عناصر، سازمان خود را گسترش دهد و بعد به یمن چشمه و هیكل خود سازمان‌های دیگر را موعوب کند، سخت اشتباه می‌کند. در اینصورت به وضوح و اطمینان کامل می‌گوییم که این سازمان نیز سرنوشتی بجز سرنوشت حزب بوده و سچفخیا نخواهد داشت. زمانی که ما این سخن را در مورد سچفخیا گفتیم عده‌ای آن را حمل بر توهین کردند، و زمانی که آنها را علی‌رغم نعل و ابرون چپ‌زدن‌هایشان "پیروان نوین خط امام" خواندیم، ابرو‌ها کمی درهم رفت. امروزه این پیش‌بینی‌ها بصورت واقعیت درآمد. در مورد "پیکار" نیز - و نه تنها "پیکار" بلکه هر سازمانی که بکوشد شیوه‌ی برخورد غیرعلمی، عوام‌فریبانه و سرسری را جانشین مشی کونیستی کند - بهمان قاطعیت اظهار می‌داریم که بهمان سرنوشت دچار خواهد شد. یک کونیست و یا یک سازمان کونیست حق و وظیفه دارد که آنچه را بدان معتقد است تبلیغ و ترویج کند، اما زمانی که ضرورت تبلیغ و ترویج چنان حاد شود که حتی چیزهایی را که بدان معتقد نیست ابراز دارد، زمانی که برای راضی نگه داشتن گریزندگان از آزادی، جوابهای از پیش آماده شده را از آستین بیرون کند، سرنوشت و عاقبتی بجز سقوط کامل نخواهد داشت. چنین سازمان‌هایی یا ناگهان دگرگون می‌شوند - و در حقیقت، واقعیت آنها پسرد می‌شان را می‌درد - و یا اینکه بقول "پیکار" با "نفوذ، رخنه و لاسه کردن" مرتدین و منحرفین و... به مواضعی کاملاً مغایر با مواضع قبلی می‌رسند. هنگامیکه اصل نه بر پایه‌ی آگاهی و درک، بلکه بر پیروی از مجتهد و رهبر و "سازمان" گذاشته شده باشد، تمسای عافیت نمی‌توان داشت.

* * * *

در نوشته‌های گذشته و نیز در صفحات پیش در ضمن نقد نظرات "پیکار"، پارهای از نظرات خود را پیرامون مسائل مطروحه بیان کردیم. اما لازم می‌بینیم در خاتمی این بخش از بحث نظرات "پیکار"، بطور مجمل نظری به پارهای نکات بیندازیم. با اینهمه پجاست گفته شود که بزودی نوشته‌هایی که حاصل تحقیقات و بررسی‌های جنبش کونیستی جهان پیرامون سرخی از این مسائل است، در جزواتی از طرف ما انتشار خارجی خواهد یافت. مطمئن هستیم که این نوشته

ها به ارتقای سطح بحث و پولمیک و مطرود کردن روش‌های عوام‌فریبانه و ضد علمی کمک خواهند کرد.

* * * *

بجز رویزونیست‌ها که معتقدند جامعه‌ی شوروی جامعه‌ی سوسیالیستی است و بجز سرمایه‌داران که همین نظر را ارائه می‌دهند (تا بدین ترتیب ایده‌ی سوسیالیسم را بگویند) هیچ نیروی شوروی را تجسم سوسیالیسم نمی‌پندارد. در این میان چپ واقعی، یعنی نیروی که من خواهد است شمار را در هر شکل و شمایل براندازد و در مقابل تصمیمی مهم قرار دارد. و چگونگی این تصمیم است که هم برداشت او را از سوسیالیسم نشان می‌دهد و هم بابتبع راه مبارزه‌ی او را. محتوا و شکل مبارزه بستگی به برداشت از سوسیالیسم دارد، وابسته به این است که از مبارزه چه می‌خواهیم.

ما جامعه‌ی شوروی را جامعه‌ای سوسیالیستی نمی‌دانیم. سوسیالیسم "مستقر در یک جامعه" آن چیزی نیست که در شوروی می‌بینیم. طبقه‌ی کارگر در قدرت سیاسی نیست. این طبقه تعیین‌کننده‌ی چندی و چونی تولید نیست. کارگران در واحد تولید، آقای خود نیستند. آنها در مناسباتی قرار دارند شبیه مزدوری. کسانی بجز آنها، در ایجاد و گسترش صنایع، در نجره‌ی گسترش آنها، تصمیم می‌گیرند. کارگران در این موسسات حقوق‌بگیر هستند، استخدام می‌شوند، مزدی دریافت می‌کنند (که بخشی از محصول کار آنهاست) و اگر کارفرما نپسندید اخراج می‌شوند. مدیران و گردانندگان واحد تولید را آنها تعیین نمی‌کنند، آنها از بالا منصوب می‌شوند. آنها تصمیم می‌گیرند چه کارگری به درد می‌خورد، چه کارگری باید اضافه حقوق بگیرد و کدامیک باید اخراج شود. سلسله مراتب از فوق به ذیل، دقیقاً عکس آنچه که سوسیالیسم مبلغ آنست.

همه‌ی مسائل اجتماعی توسط قشری - یا طبقه‌ای (و بحث اینکه آیا قشر، طبقه است یا نه) می‌ماند برای بعد) - بنام بوروکرات‌ها تصمیمگیری و حل و فصل می‌شود. کسانی که نه موقعیتشان در پروسه‌ی تولید، نه رابطه‌شان با وسائل تولید، نه سهمی که از ثروت اجتماعی می‌برند و نه نحوه‌ی تصاحب این سهم توسط آنها، کوچکترین اشتراکی با طبقه‌ی کارگر ندارند و این خصوصیات چنانکه می‌دانیم خصوصیات است که طبقات را از هم متمایز می‌کند. یک مدیر کارخانه، یک بوروکرات تصمیم‌گیرنده، و بالاخره یک عالی‌مقام کرملین نشین در هیچ‌یک از موارد فوق نقطه‌ی اشتراکی با طبقه‌ی کارگر ندارند. اینها هر که هستند - و از این لحاظ تفاوتی نمی‌کند که قشرند یا طبقه - بخش‌منازی هستند. دنیسای خود را دارند.

هنگامیکه طبقه‌ی کارگر شوروی انقلاب کرد، هنگامیکه پس از انقلاب اکتبر برآمدن سوسیالیسم بشارت داده می‌شد، هرچه بود جامعه‌ی کنونی شوروی مد نظر نبود. مناسبات کنونی طی یک دوران طولانی پرتلاطم، تحت شرایطی که پاره‌ای قابل پیش‌بینی و پاره‌ای غیرقابل پیش‌بینی بودند، شکل گرفت. کوشش‌های ارزنده جهت ساختمان سوسیالیسم، همراه با اشتباهات کمرشکن در برداشت و متحقق کردن ایده‌ی سوسیالیسم - بهتر بگوییم در تسهیل برآمدن تاریخی آن - کار را به اینجا کشاند که می‌بینیم: تحکیم روابط غیر سوسیالیستی. سرمایه‌داری است و یا صورتبندی جدید، با ز بحث جداگانه‌ای است.

از جانب دیگر به چین می‌نگریم. از لحاظ استقرار مناسبات سوسیالیستی، ترازوی دیگری در مقابل چشم ماست. و این تجربه نیز علیرغم کوشش‌های ارزنده‌ی بسیار و باز اشتباهات کمرشکن دیگر، محتاج بررسی و تحقیق و آموزش کمونیست‌هاست. دو تجربه‌ی بزرگ و تعدادی تجربه‌ی کوچک‌تر.

اگر از اینها نیاموزیم از چه توانیم آموخت.

نگفته پیدا است که این تجارب عمدتاً از استقرار سوسیالیسم در کشورهای عقب مانده بوده‌اند، و بنابراین از هم‌اکنون پیدا است که بجز بخشی از آنها که جهانشمولند، بخش عمده‌ای و شاید بتوان گفت تعیین کنند‌های مربوط به این کشورها هستند. مشکلات و مسائلی که فراراه ساختمان سوسیالیسم در این کشورها قرار دارد و آموزش‌هایی که در مقابله با آنها می‌توان بدست آورد و این کما اینکه می‌دانیم نه بخاطر مرور و تفسیر تاریخ، بلکه بعنوان یافتن ملأک‌ها و رهنمودهای جدید است.

این را نیز می‌دانیم که درسی را که پاره‌ای از افراد و نیروها از این تجارب می‌گیرند یا آموزش‌هایی که ما از آنها بدست می‌آوریم متفاوت است. آنها چنین می‌پندارند که گذار از يك دوران تاریخی بزرگ، يك تحول اجتماعی عظیم، و یا بنیادی‌ترین انقلاب تاریخ یعنی امسحا جامعه‌ی طبقاتی در يك مدت کوتاه میسر است. آموزش آنها از شکست این تجارب، آموزش منفسی است. "سوسیالیسم اوتوپی است"، "سوسیالیسم در جوامع عقب افتاده غیر مقدور است" و نظایر آن. در این نوشته روی سخن ما با کسانی که آگاهانه و صراحتاً چنین می‌گویند نیست. ما در دفتر "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" در مورد این گرایش سخن گفته‌ایم. اما آموختن از تجارب چین و شوروی این فایده را دارد که نظرات و تفسیرهایی که همین دعاوی را بطور ناآگاهانه و یا غیر مصرح در خود دارند بشناسیم. شناختن اکونومیسم، ماتریالیسم اقتصادی، و ایضا شناختن اراده‌گرایی و ایده‌آلیسم مکانیکی.

اکونومیسم

اکونومیسم آن‌گونه تفسیر از مارکسیسم است که آن را تنزل می‌دهد به يك تئوری اقتصادی. اقتصاد همه‌ی تغییرات اجتماعی را توضیح می‌دهد، اقتصاد همه چیز را تعیین می‌کند، دترمینیسم اقتصادی.

این گرایش انحرافی در شکل آشنا و قدیمی خود اکنون در میان کمونیست‌ها کمتر حاشی دارد. کسانی که در زمان‌لنین و قبل از او مبلغ این نظر بودند، در ابتدا بطور ضمنی و بالاخره بطور واضح حاشی سرمایه‌داری شدند. بنظر آنها سرمایه‌داری نیروهای مولد را بطور سریع رشد می‌داد و این امر زمینه‌ی ساختمان سوسیالیسم را فراهم می‌کرد. پس باید به سرمایه‌داری کمک کرد که نیروهای مولد را رشد دهد.

هر حرکت طبقه‌ی کارگر که جلوی این رشد متصور را بگیرد (مانند اعتصابات شکننده) مضر است، و برعکس، در نقاطی که نیروهای مولد رشد یافته‌اند، اعتصابات کارگری به تنهایی زمین‌سستی سیادت طبقه‌ی کارگر را فراهم می‌آورد...

بنابراین، این نوع اکونومیسم یا مستقیماً بیان نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در درون جنبش طبقه‌ی کارگر بود (دنبال‌هروی طبقه‌ی کارگر از بورژوازی به امید رشد نیروهای مولد)، و یا برعکس، بدلیل تاکید مطلق بر عنصر اقتصادی - دترمینیسم اقتصادی - به همان پرتگاه می‌افتاد. بیاد داشته باشیم که دترمینیسم اقتصادی صرفاً يك جلوه از ماتریالیسم مکانیکی است، و ماتریالیسم مکانیکی در تحلیل نهایی با تکیه بر علت‌تپایی به دامان ایدئالیسم می‌افتد. این نوع اکونومیست‌ها - یعنی کسانی که مبارزه‌ی اقتصادی را از مبارزه‌ی سیاسی تفکیک می‌کردند و تصور می‌کردند که بتوانند بدین طریق

سیادت طبقه‌ی کارگر را تامین کند - هنوز هم غرق در رویای برآورده نشده و در درون اتحادیه‌های کارگری غیرسیاسی تقلای کنند؛ تردیونیونیست‌ها.

اما خاصیت اکنومیسم، مانند بسیاری دیگر از گرایش‌های انحرافی این است که با افشانه‌های از اشکال، به شکلی دیگر - شکل در ابتدا نا آشنا - در می‌آید؛ و این پدیده‌ایست که در تجربه شوروی آن را مشاهده می‌کنیم.

عقب ماندگی

روسیه‌ی تزاری جامعه‌ای عقب افتاده بود. این عقب افتادگی از لحاظ متعدد و بیه ویژه از دو جهت - که مرتبط با یکدیگر نیز هستند - مشکلات ویژه‌ای در راه ساختمان سوسیالیسم بوجود می‌آورد:

۱- سطح نازل رشد نیروهای مولده و نیروهای مولده شامل وسایل تولید و انسان است. در روسیه تزاری هم وسایل تولید در درجه‌ی نازلی از رشد قرار داشتند و هم طبقه‌ی کارگر از نظر کمیت و کیفیت در بهترین شکل ممکن نبودند. در اینجا با آنکه بخش نسبتاً مهمی از طبقه‌ی کارگر به دلایل مختلف از آگاهی بیشتری از آنچه سنتاً تصور می‌شد برخوردار بودند (و توضیح این مسئله توسط لنین در دوگانگی مناسبات استثماراری جامعه روسیه داده شده و این یکی از اصول لنینیسم است) معیناً عقب ماندگی عمومی اجتماعی نمی‌توانست در نحوه‌ی شکل‌گیری این آگاهی و ملامت یا مسخ شدن نسبی آن بلا تأثیر بماند. این امر که پیدایش و رشد دموکراسی جدید تا اندازه‌ی زیادی مدیون این عقب ماندگی اجتماعی بوده است امری است که کمتر در مورد آن جدل می‌شود.

۲- وجود طبقه‌ی دهقان وسیع - این امر که خود ناشی از مسئله‌ی اول است، بنوبه‌ی خود آفریننده‌ی بسیاری از مسائلی بود که در جمع با سایر مشکلات، تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم در شوروی را به شکست کشانید. در زیر به سیاست‌های نادرست حزب کمونیست شوروی در مقابله با این مشکلات که ناشی از تفوق دید اکنومیستی بر حزب و رهبری آن بود اشاره می‌کنیم.

نیروها، مولد و رابطه آن با مناسبات تولید

در شوروی هم در فهم نیروهای مولد و هم در رابطه‌ی آن با مناسبات تولیدی اشتباهات کمر شکنی صورت گرفت. این نکته مسلم است که استقرار نهایی - و نسخه شروع به ساختمان سوسیالیسم - در دریک جامعه‌ی عقب افتاده غیر میسر است. پیش‌فرض استقرار سوسیالیسم - سوسیالیسم علمی - و فاسور است. و فوراً سطح بالای رشد نیروهای مولد را می‌طلبد. اما این نکته نیز مسلم است که هیچ دلسیسیل شوریک وجود ندارد که دریک جامعه‌ی عقب مانده طبقه‌ی کارگر نتواند قدرت سیاسی را کسب کند و آغاز ساختن روابط سوسیالیستی را با رشد نیروها، مولد همراه سازد. ما این مسئله را مشروحاً در همان دفتر "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" مورد بحث قرار داده‌ایم و دلایل مخالفین را رد کرده‌ایم. در این نوشته از آنجا که روی سخن با کسانی است که اصول لنینیسم را لااقل بصورت ظاهر قبول دارند ما از تکرار

آن دلایل صرف نظر می‌کنیم. آشوب بحث با کسانی است که مسئله را به ظاهر قبول دارند. در این صورت، جامعه‌ی عقب افتاده‌ای که انقلاب سوسیالیستی بوقوع پیوسته است، مشکلات مرتبط زیر وجود دارند:

- ۱- سطح نازل رشد و وسایل تولید و تکنیک
 - ۲- سطح نازل کیفیت و کیفیت (نسبی) آگاهی طبقه‌ی کارگر و اجتماع علی‌الاصول
 - ۳- وجود طبقه‌ی دهقان و وسیع
- بیمارت دیگر در چنین جامعه‌ای، تکمیک عقب افتاده است و وسایل تولید ناکافی و غیر مدرن هستند، انسان‌هایی که با این وسایل کاری‌کنند هنوز به اندازه‌ی کافی از نظر تکنیکی پیشرفته نیستند، آگاهی طبقاتی بهمین نسبت به حد اعتدالی خود نرسیده است. آگاهی سوسیالیستی علی‌الاصول نادر و نازل است و سطح فرهنگی اجتماعی پائین است و طبقه‌ی دهقان وسیع است و بخش مهمی از این طبقه تحت مناسبات ماقبل سرمایه‌داری قرار دارد. لایه بندی دهقانان کامل نشده و این طبقه هنوز تحت توهمات کهن خود - مالکیت خصوصی بر قطعه زمین - قرار دارد و در مقابل این انبوه عظیم مشکلات راه و بی‌راهه‌های متعددی خود را ارائه می‌دهند. آنچه در شوروی تعقیب شد بی‌راهه‌ای بود که سرانجامش اکنون در مقابل ماست.

در مینیس اقتصاد در شوروی بدین گونه ظاهر شد که راه حل کلیه‌ی این مشکلات را در رشد نیروهای مولد - و آن هم نه رشد همه جانبه‌ی نیروهای مولد بلکه صرفاً در رشد وسایل تولید - تکمیک - می‌دید. تکمیک تعیین کننده‌ی همه چیز است و چنین نبود. عنصر آگاهی، انسان سوسیالیست مطلقاً به فراموشی سپرده شد. همه چیز فدای ساختن کارخانه، انسان، انسان کارگر، انسان دهقان تبدیل به ابزاری شدند برای ساختن ابزارها. مروری بر تاریخ شوروی، مروری است بر هیچ و بوج شمردن انسان. مروری است در مترادف خواندن میزان انسانیت و میزان کارآیی. مروری است بر این تراژدی تاریخی که تو آنقدر انسانی که زغال استخراج کنی، که تو همانقدر انسانی که بازویت کلفت است. "پرولتر" تبدیل به موجودی شد که سری کوچک و سینه‌ای ستر داشت.

این دیدگاه در حزب بلشویک بی سابقه نبود. لنین در این حزب همواره در اقلیت قرار داشت. با رشد مشکلات اجتماعی که عمدتاً مربوط به مشکلات سوسیالیسم در یک جامعه‌ی عقب افتاده و بعضاً مربوط به ادامه‌ی جنگ داخلی و توطئه‌های امپریالیسم جهانی بود، و بیماری و مرگ لنین هم بعنوان یک عامل در آن تأثیر داشت، این دیدگاه بسرعت خود را بر حزب بلشویک مسلط کرد. و جالب اینکه هر دو جناح قدرتمند حزب، جناح استالین و تروتسکی، هر دو مدافع چنین دیدگاهی بودند. نوشته‌های استالین و تروتسکی در این مورد، مانند کپی برداری از یکدیگر، مسابقه در مسابقه است. اگر کسانی بودند که تحت سلطه‌ی چنین دید اکونومیستی قرار نگرفتند یا از آنان چیزی باقی نمانده و یا ما از آن بی‌خبریم. قدر مسلم آنست که چنین مخالفینی نیروی عمده‌ای را تشکیل نمی‌دادند.

این دید در نهایت خود به ابتدال می‌رسد و رسید. دیدی که موتور تاریخ را رشد تکمیک و نه مبارزه‌ی طبقاتی بدانجا می‌رسد که با کنترل تکمیک یعنی با مالکیت وسایل تولید توسط دولت و ساختمان سوسیالیسم را تمام شده تصور کند. بهبود نیست که استالین در نیمه‌ی راه اعلام می‌کند که طبقات از بین رفته‌اند، که دیگر استثمار کننده و استثمار شونده‌ای وجود ندارد! در یک پیش‌تک خطی، هنگامیکه دولت کنترل وسایل تولید را بدست گرفت دیگر طبقات وجود ندارند و چون مطابق همین دید مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی نیز تابع بلاغی از نیروهای مولد هستند، پس

سوسیالیسم مستقر شده است. جامعه‌ی بی طبقه و مناسبات اجتماعی سوسیالیستی ...
 در چین اما، تراژدی بطور دیگری واقع شده. با آموزش و بهتر بگویم بد آموزی - از تجربه
 شوروی و حزب کمونیست از آن ور پام به زیر افتاد. تصور شد که می‌توان با تکیه‌ی یک جانبه بر عام
 انسان و بدون بالا بردن رشد نیروهای مولد و سوسیالیسم را مستقر ساخت. "جنین بزرگ به پیش مائو
 آنتی تریز استالین (و لیوشائوچی) یک کوشش بی قرجم در ساختن سوسیالیسم بود، و انقلاب فرهنگی
 آخرین تقلای ایدئالیسم را می‌ساخت. استالین تصور می‌کرد تکنیک را که بسازی انسان سوسیالیست خود
 بخود ساخته می‌شود. و مائو برعکس خیال می‌کرد. با اراده می‌تواند روینا را تغییر دهد (سوسیالیستی
 کند) و روینا زیر بنا را خواهد ساخت! (پنگ ییم که مائو صراحتاً چنین عبارتی بکار نمی‌برد. این
 عبارت ضد مارکسیستی تر از آن است که کسی آن را بکار برد. البته بجز "پیکار"، که با فورموله کسردن
 آن به روشن تر شدن ماهیت ترهای مائو کمک و افزای کرده است.)

واقعیت اما این است که اکونومیسم و اراده‌گرایی، اجزاء سقط دیالکتیک هستند.
 دیالکتیک تجزیه شده، از این طرف یا آن طرف افتادن، فرق رابطه و ارتباط را ندانستن، عمل
 را از عکس العمل جدا کردن، و تأثیر متقابل پدیده‌ها را ندیده گرفتن، نه زیر بنا خود بخود روینا
 می‌سازد، و نه روینا، زیر بنا تعیین کننده‌ی تاریخی رویناست. بطور مشخص، هر دو بر یکدیگر تأثیر
 می‌گذارند. بگذارد یکبار دیگر این نکته را در فضای خود از زبان انگلیس تکرار کنیم:

"... بنا بردن ماتریالیستی تاریخ، عنصر تعیین
 کننده‌ی نهایی در تاریخ، تولید و تجدید تولید زندگی
 واقعی است. نه مارکس و نه من، هرگز چیزی بیش از ایسمن
 نگفتم. بنا بر این اگر کسی آنرا تحریف کند و بگوید عنصر
 اقتصادی تنها عامل تعیین کننده است، این نظریه را به یک
 عبارت بی معنی، مزخرف و انتزاعی تبدیل کرده است. وضع
 اقتصادی پایه است ولی عناصر مختلف روینا شکل‌های سیاسی
 مبارزه‌ی طبقاتی و نتایج آن یعنی: نهادهایی که توسط
 طبقات پیروز بعد از یک جنگ موفق و غیره بنا می‌شوند، شکل‌های
 قضایی، و حتی انعکاس تمام این مبارزات بالفعل در مغز شرکت
 کنندگان، تئوری‌های سیاسی، قضایی، فلسفی، نظریات ادبی
 و گسترش بیشتر آن‌ها به سیستم‌های جزئی - نیز اثرات خود را
 بر مسیر مبارزات تاریخی باقی می‌گذارند و در بسیاری از موارد
 در تعیین شکل آن‌ها نقش غالب را ایفا می‌کند."
 (انگلس به جوزف بلونخ)

بنا بر این، شاید اکنون واضح تر باشد که در ادامه‌ی این اکونومیسم و آن اراده‌گرایی،
 چگونه روزهونیسم بر شوروی و چین غالب شد. شاید اکنون بیهودگی و ابتدال تئوری "پیکار" در لانه
 کردن جاسوسان در حزب، حتی برای سرسخت‌ترین هواداران آنها ثابت شده باشد. شاید تئوری
 "مرک رهبر"، مرک استالین، مرک مائو، و تئوری‌های مشابه مانند حرکات غیر منتظره و تأسف آورانه‌ی

خوجه" نیازی به افشای مجدد نداشته باشد.

مبارزه‌ی عظیم تاریخ، رفقا! جدال همیشه موجود طبقاتی، خود را از طریق مبارزه‌ی ایدئولوژی‌ها اعمال می‌کند. در شکل‌های آشنا و نا آشنا، طبقات و مبارزات آنها را صرفاً با مبارزه‌ی اموال آنها از بین نمی‌توان برد. طبقات و مبارزات آنها را با ترور و ارباب نیز از میان نمی‌توان برد. در تجربه‌ی بزرگ تاریخ، آن‌کس که بخواهد، جدال طبقاتی را به حد مبارزه‌ی افراد، لانه کردن این جاسوس و آن خائن در صف این یا آن طبقه، کودتا و توطئه‌ی امپریالیست‌ها تقلیل دهد، مستحق سرزنش است. و شما رفقای "پیکار" در این تقلیل مارکسیسم، در این بسی اعتیایی به ماتریالیسم تاریخی از سرزنش سخت مبری نیستید.

”آگوستینسیسم“ یا ”ندانم‌کاری“ پیکار

قصده داشتیم در این قسمت برخی دیگر از نظرات ”پیکار“ را مورد نقد و نقد قرار دهیم و به سهم خود در تصحیح ایرادات و اشکالات بینشی و ایدئولوژیک این سازمان که علیرغم همه‌ی کسب‌اندیشی‌ها از جمله سازمان‌های مبارز جامعه‌ی ماست بکوشیم. ما با آنکه ایرادات و اشکالات را بقسدری اساسی و عمیق می‌دانیم که تصحیح آنها را محتاج به یک تحول عمیق و دگرگونی همه‌جانبه می‌بینیم، و با علم به این مسئله که اگر چنین امری میسر باشد تنها در جریان یک مبارزه‌ی طبقاتی وسیع و رشده جنبش کارگری و اعتلای جنبش کمونیستی بدست آمدنی است، معیناً کلاً ناامید نبوده و نیستیم کسسه‌جدل‌های ایدئولوژیک - تئوریک سازمان‌های کمونیستی موجود - علیرغم بی‌ارتباط بودن فعلی آنها با جنبش طبقه‌ی کارگر - نتواند تأثیرات معینی داشته باشد. در دورانی که بسیاری از مسایلی کسسه‌در درون سازمان‌های کمونیستی یا در ارتباط میان سازمان‌های کمونیستی مطرح اند هنوز مسایلی نیستند که در سطح جنبش کارگری مطرح باشند و عوامل مختلفی منجر به ضعف جنبش کارگری، بی‌ارتباطی سازمانیک مطلق یا نسبی سازمان‌های کمونیستی با این طبقه، و از آنجا انتزاعی بودن بسیاری از مطالب عنوان شده، بدون هیچگونه نظارت و تصحیح توده‌ای می‌تواند تا نهایت‌های منطقی و غیر منطقی خود ادامه یابد، جدل‌های ایدئولوژیک - تئوریک در عین کمال اهمیت و بُرد محدودی دارند.

هنگامیکه ”پیکار“ که خود بحتراف است اکثریت خوانندگان را روشنفکران تشکیل می‌دهند (از این اعتراف ضمنی ناخواسته تعجب نکنید، رجوع کنید به ”پیکار“ ۶۶ پاسخ به نامه‌ها) و بی‌سازمان ”رژیم‌دگان“ و ما (که نه بطور ضمنی بلکه بطور صریح چنین اعتراف می‌کنیم) جدل می‌کنیم، مخاطب و یا توده‌ی مورد نظر، مستقیماً توده‌های کارگری نیستند. این امر بدی است ولی بی‌چهره‌سال واقعیت دارد. توده‌های کارگر در این مرحله از جنبش و بطور غیر مستقیم از این جدل‌ها مستأسیر می‌گیرند. و این تازه شامل آن بخش بسیار کوچکی است که فعلاً سواد چنین مطالبی را دارند. با اینهمه محدود بودن تأثیر مستقیم این مباحث مانع از تن دادن به آنها نیست. اگر قرار باشد که بخش‌هایی از وظیفه‌ی روشنفکران این باشد که با الهام از پیروسی واقعیت آگاهی سوسیالیستی را بحسنحالی و فورموله کرده و به میان طبقه‌ی کارگر ببرند - که چنین است - پس می‌توان این امید را داشت کسسه تأثیرات محدود کنونی در گسترش و اشاعه‌ی خود به طبقه‌ی کارگر ابعاد وسیع‌تری یابد و در سرنوشت جنبش کارگری تأثیر گذارد.

در این صورت، یعنی در حالیکه می‌دانیم این مباحث - در مسیر جنبش کارگر - مؤثر نبوده و همه‌ی ما لااقل ذهناً تصور می‌کنیم که دوستدار طبقه‌ی کارگریم و پس تعجب - و تأملانه آه‌سی‌توان گفت غرض‌ورزی - در برخورد به مسائل و تکان نخوردن از ”موضوع“ که تا پاره‌های آن در ریخته

است را چگونه می توان تعبیر نمود؟ ما با چه چیزی سروکار داریم؟ با "آبروی" سازمان خود، بیسبب ملاحظات فرقه گرایانه، با خیره سری و لجاجت؟ و یا با سرنوشت جنبش، یا علم، و با آگاهی؟
 ضمیمه "پیکار" ۸۱ را ورق می زنیم. دوازده صفحه ای ریز در پولهیک با سازمان "زمندگان" و اظهار لطف طعنه زنانه به سازمان ما مطلب دارد. آن را با دقت می خوانیم و تأسف می خوریم از وقت گران بهایی که نویسنده یا نویسندگان که پیداست افراد با استعدادی هستند به هدر داده اند و نیز از وقت ایضا گرانقدری که خوانندگان باید صرف آن کنند. به اصل مطلب می پردازیم:

"پیکار" شهادت برخورد رود رود با ما را ندارد. ما آدم های فاضلی نیستیم ولی "پیکار" باید خیلی از خودش نا مطمئن باشد که نخواهد رود در رویی کند. گرچه می دانیم "پیکار" توضیح این رویه را برای هواداران خود بطور درگوشی با سنک قپان "تأثیر اجتماعی" (که آن در مورد سازمان ما و زیادی آن در مورد "پیکار" که خود را قوتخانه مهمترین سازمان جنبش کمونیستی ایران می دانند! ضمیمه "پیکار" ۸۱) می دهد (که با عرض معذرت، حتی در صورت صحت - که جای تردید نیست - دارد - سفیهانه ترین "توضیح" فرار از جواب سئوال استوار است) با اینکه نمی دانیم چرا "پیکار" پوست خریزه را زیر پای رفقای "زمندگان" می اندازد و از آن ها می خواهد که جواب ما را بدهند؟ معلم نیست "پیکار" چرا اینقدر اصرار دارد که ما و "زمندگان" را هم بهم نزدیک کند و هم به جنک تشویق کند. مگر خدای ناکرده ما و زمندگان اردوی دشمنیم که "وحدت و تضاد" مان موجب خرسندی "پیکار" می شود؟ این نه برخورد رفیقانه به "زمندگان" است و نه به ما. شیگوه های "لنگش کن" و نظایر آن برخورد غیر رفیقانه به حتی خوانندگان خود "پیکار" است. به هواداران شان، و به همه آنها می گویند اگر به گفته خود ایمان دارید از مصافق تهران سید.

"تأثیر اجتماعی" ما و شما، رفقا!، متأسفانه بسیار کمتر از آنست که در رویاهای نارسیمتی "مهمترین سازمان" ظاهر می شود و تا زمانیکه هم شما و هم ما، و هم سایر سازمان های چپ در این عوالم هیپروت باشیم، بسیار کم خواهد بود. وجه بهتر. ما امیدواریم که جنبش کمونیستی دیرتر رشد کند ولی رشد سالم کند، تا اینکه در همان بیراهه های هزار بار تجربه شده و هزار بار شکست خورده بیجانده شود. نه شما دلالید و نه ما، نه شما صرافید و نه ما، نه شما قپان دارید و نه ما. فعلاً تأثیر عمده ای شما و ما و سایر سازمان های کمونیستی بر عناصر کمونیست و چپ روشنفکر است. و اگر میزان این تأثیر "سنک قپان" صحت یا عدم صحت نظرات باشد - که وای بر ما اگر چنین بیندیشیم - تازه می توان گفت سخنی تأثیر بیشتر دارد که کالبد مومیایی شده ای ترهات سنتی را پذیرد و اندیشه را با کلیشه و مارکسیسم را با مذاهب اشتباه نکند. و اگر می خواهید، یک خروار نقل قول، و یک انبوه حکایت و مسئله از کلاسیک های مارکسیستی در صحت این مدعا برای شما خواهیم آورد.

* * * *

ما نیز مانند "پیکار" معتقدیم که مسئله ماهیت جامعه شوروی (به گفته "پیکار" سوسیال امپریالیسم روس) از مسایل مهم جنبش کمونیستی جهانی است. از مسایل مهم جنبش کمونیستی ما است. اما آنچه برای ما اهمیت مسئله را تعیین می کند نه نفرت از سیاست خارجی ضد کمونیستی شوروی - که بهر حال مورد نفرت ما است - بلکه شناختن این مسئله است که سوسیالیسم چه هست و چه نیست. ما خواهان ناپودی جامعه سرمایه داری هستیم. ما می خواهیم در راه برآمدن و استقرار سوسیالیسم کوشش کنیم. پس این کفران نعمت نخواهد بود اگر بگوئیم آنچه ما خواهان آنیم هنوز در جایی مستقر نشده است.

ولی معتقدیم که این کار بالاخره خواهد شد. بشر "متمدن" خواهد شد. استعمار را از بین خواهد برد. انسان توانا تر از آن است که بالاخره نتواند ستم طبقاتی را از بین ببرد، که طبقات را از بین ببرد که نعمات وافر زندگی را بر حسب نیاز انسانها تقسیم کند. ما نمردانیم این امرکی انجام خواهد گرفت، روند تحقق آن از چه مسیرهای پرفراز و نشیبی خواهد گذشت. چقدر طول خواهد کشید، چه مشکلاتی و چه مسائل تازه‌ای خواهد آفرید. اینها هیچکدام را بدقت نمردانیم. نقطه‌ی حرکت است، جامعه‌ی طبقاتی را می‌دانیم. حدود تقطعی مورد نظر، جامعه‌ی بی طبقه را نیز با استنتاج تئوریک از پروسه‌ی واقعیت دریافته‌ایم. پیدا کردن راه بعهده‌ی ماست. باور کنید رفقا، رفقای "پیکار" و "سه مارکس" نه لنین، و نه حتی استالین و مائو، این راه را بدقت نمردانستند. آنها تا حدی که شرایط زمانشان، تجربه‌شان، علم و آگاهی‌شان اجازه می‌داد، خطوطی را بطور کلی ترسیم کردند. پیش از آنهم نمردانستند. بلد نبودند. تجارب تاریخ هنوز واقع نشده بود که به آنها یاد بدهد. نمردانستند و می‌گفتند نمردانیم. مارکس در ده‌ها هزار صفحه نوشته بالاخره نگفت سوسیالیسم چیست. نمی‌توانست مشخصات اجتماعی جامعه‌ی سوسیالیستی را ترسیم کند. افلاطون نبود که مدینه‌ی فاضله بسازد. نمی‌دانست و می‌دانست که نمی‌داند. این نوع نادانی عیب نیست. عین کمال است. اگوستینیسم (۱) نیست. عین درایت است. بشر - و نه خدا - تا آنجا می‌داند که ابزار تحقیق و تجربه دارد، آنسرا بکار می‌برد، و از آن در محدوده‌ی علم استنتاج تئوریک می‌کند. بشری که این کار را نکند یا خدایگونه است و یا جاهل. بشری که این کار را نکرده تصور کند جواب را می‌داند، یعنی بشری که نمی‌داند کسه نمی‌داند، عاقبت دلچسپی نخواهد داشت.

بنا بر این، رفقا، تعارفاتی از قبیل "اگوستینیسم" و نظایر آن را کنار بگذاریم. جسارت است ولی پیدا است که شما حتی معنای لغتی را که بکار می‌برید نمی‌دانید. بهتر است ما و شما هر چه ممکن است در بحث به فلسفه متوسل نشویم که باعث شرمساری می‌شود. اگوستیک - لادری - کسی نیست که می‌گوید نمردانم. همه چیز را همگان دانند و همگان چنانکه بزرگمهر فرمود هنوز از مادر نزاده‌اند! لادری حتی کسی نیست که واقعیات را نبیند. کسی که واقعیات را نبیند اسمش کور است. لادری کسی است که - توجه کنید - از دیدن واقعیات فراتر نمی‌رود. یعنی پسر از دیدن مشخص، قادر به تجرید نیست. قادر به استنتاج تئوریک نیست. حتی آن کسی که استنتاج تئوریک غلط می‌کند لادری نیست. ایده‌آلیست است. شما در ترجمه‌ی فارسی لادری - نمردانم - فقط مورا دیده‌اید اما نمی‌دانید که بین نمردانم و "نمی‌دانم" تفاوت از کجا تا به کجاست. شما که معترفید غالب خوانندگان شما روشن‌فکران هستند لااقل اینقدر فروتنی داشته باشید که با آنکه خود را "مهمترین سازمان جنبش کمونیستی" می‌دانید در مقولاتی که چیزی از آن نمی‌دانید دخل و تصرف نکنید. به هواداران مشتاقان یاد ندهید که هر که گفت نمردانم اگوستیک است. و یا حتی هر که واقعیات را ندید فلان است و بهمین بگذریم. سخن بر سر این است که در زمان مارکس و انگلس سوسیالیسم هنوز آغاز به برآمدن نکرده بود. نه لنین و نه واقعیات جامعه‌ی شوروی نیز مجال نداد که بحثی پیرامون ماهیت جامعه‌ی سوسیالیستی و قانونمندی‌های آن ارائه شود. "رفیق استالین" نیز که با یک چرخش قلم طبقه‌ساز را در شوروی نابود شده خواند، اساساً نیازی به این کار ندید. "رفیق مائو" هم به گفته‌ی "پیکار" اساساً تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا را نفی می‌کرد (پیکار ۷۵) و توقع شناختن و شناساندن سوسیالیسم از او قدری نایبجاست! لنین پیانو و انور خوجه و کیم ایل سونگ هم متأسفانه آثار درخشانی برای نسل بشر باقی نگذاشته‌اند (و یا شاید گذاشته‌اند و ما خبر نداریم) بنا بر این چه کنیم ما و هر

انسان راغب دیگری جز آنکه بگوئیم نمی دانیم و از اینکه لا ادری خوانده شویم تهراسیم . (لا ادری کسه جای خود دارد . از طرف رفقا متهم به داشتن "گرایش شدید تروتسکیستی" نشویم . بیچاره تروتسکی که نمی گفت نمی دانم . او می گفت جامعهی شوروی استالینی جامعهی سوسیالیستی است ولی متحرف است . رفقای "پیکار" می گویند جامعهی شوروی استالینی جامعهی سوسیالیستی بود ولی انحرافات داشت . آیا این دو موضع شباهت بیشتری بهم دارد یا موضع ما - که می گوئیم سوسیالیستی نبود و نیست - و تروتسکی (!)

اکنون ما - و تا اندازهای "زمندگان" - این جسارت را داریم که بگوئیم حال که بزرگان و "آموزکاران" در این مبحث خاص چیزی به ما نیاموختند - زمان آنها اجازه نمی داد (مارکس و لنین) و یا بیش از آنکه بگوئیم آنها (استالین و مائو) - این وظیفهی ما و انواع ما انسان های خاکی است که دستها را بالا بزنیم و به کمک هم مسئلهی سوسیالیسم و ساختمان آن و اشکالات و انحرافات آنرا در این ۶۰-۵۰ سال اخیر بررسی کنیم . ما این را می دانیم که اکنون نمی دانیم ، ولی این را می دانیم که خواهیم توانست بدانیم . اگر این آگوستیسیسم است ما حرفی نداریم . ما طالب این هستیم که بدانیم حاضریم از همه و منجمله از "پیکار" بیاموزیم . حاضریم هر متنی را بخوانیم . حاضریم رنج هر تحقیقی را بخورد هموار کنیم . با اینهمه ، و درست به همین خاطر ، تمام صفحات متعدد نوشته های متعدد "پیکار" و سایر کمونیست های پیگیر را باز زیر و رو کردیم تا ببینیم این "واقعیتی" که "پیکار" از آن سخن می گوید کدام است . رفقای "پیکار" ، رفقای هوادار "پیکار" ، شما نیز این کار را انجام دهید اگر یک کلام از این واقعیاتی که دائما از آن سخن می پرید در یکی از تشریحاتتان گفته باشید ما ایمان می آوریم که لا ادری که هیچ ، شبه تروتسکیست هستیم .

رفقا ! اگر نگوئیم صدها بار ، لاقط دهها بار ، در نوشته هایتان به زبان های مختلف گفتاید که :

"هرکس حقیقت عینی را به یک مسئلهی قابل بررسی تبدیل نماید ، هرکس شناخت موجود از ساخت امپریالیستی شوروی را نفی نماید اسلوبی را که بکار بسته است ماتریالیسم دیالکتیک نیست . اسلوب آگوستیسیسم (!) و نفی شناخت عملی (!) است ، تبدیل واقعیت به مسئلهی مورد شک و پرسش است ."

(ضمیمه ی پیکار ۸۱ تأکید از ماست)

حال رفقا ، از شما متنی می کنیم که فقط یکبار این چیزی که هم "حقیقت عینی" است ، هم "واقعیت" است ، هم "شناخت موجود" است و هم "شناخت عملی" ! را یکبار به ما و دیگر مشتاقان نشان دهید . باور کنید که ما خرد نمی گیریم که شما حتی به معنای این لغات و اصطلاحاتی را کسه ردیف کرد ماید توجه نکرد ماید و چنین بن رحمانه به قلب علم می زنید . چرا یکبار بجای توانستن خلق الله از "حقیقت" و "واقعیت" و "انواع شناخت" ، اینهارا خیلی خون سرد و آرام نشان نمی دهید . صدقانه می گوئیم که این کار شما بار بزرگی از دوش ما برخواهد داشت . ما هیچ نوع مانع ایندئولوژیک-تئوریک در پند یرفتن این مسئله - البته به شرط اثبات آن - که شوروی جامعهی سرمایه داری است در خود سراغ

نداریم. ما تا اینجا آمده‌ایم که می‌دانیم سوسیالیستی نیست. اگر شما تنها گوشه‌ای از آن واقعیت‌ها و حقیقت‌ها و شناخت‌ها را نشان دهید، مشتاقانه بقیه را خواهیم پذیرفت. آیا این تقاضای ناپذیر است؟

بهر حال "پیکار" پس از نگارش صفحات متعدد در "دائم" نمی‌دانم، و تکرار این مسئله که چرا واقعیت و حقیقت و کذا را نمی‌بینی، و ایراد به کسانی که می‌گویند جامعه‌ی شوروی روزیونیستی است، سوسیالیستی نیست، و ولی مناسبات تولیدی آن را هنوز نمی‌دانیم، چند جا لغزش‌هایی می‌کند که آموزنده است. در قسمت‌های قبل گفتیم و با دیدن ضمیمه‌ی "پیکار" ۸۱ برای ما روشن تر می‌شود که "پیکار" در نوعی تناقض‌اسیر می‌شود که مغری از آن ندارد.

توضیح آنکه "پیکار" بخود حق می‌دهد طی چند جمله حساب حزب زحمتکشان ویتنام و اساساً دولت ویتنام را برسد.

"روزیونیسم در آنجا (ویتنام) کاملاً حاکم گشته و دولت ویتنام را به یک دولت بورژوازی استحاله داده است و بهمین تناسب نیز ویتنام روز به روز در جهت وابستگی بیشتر سیاسی اقتصادی و نظامی به شوروی پیش می‌رود."

و در جای دیگر بلوک کمکون را چنین تصویری می‌کنند:

"بلوکی که بوسیله‌ی آن کشورهای اروپای شرقی و از جمله ویتنام ((کدام منظور "پیکار" بعلاوه ویتنام بوده است)) توسط شوروی استثمار می‌شوند."

ما نیز مانند هر کمونیست دیگری از وابستگی‌های ویتنام به شوروی بسیار ناراحت هستیم ولی در عین حال چیز جدیدی در این وابستگی‌ها نمی‌بینیم. این نوع وابستگی‌ها (بمعنای دقیق آن فعلاً کاری نداریم) هر چه هستند از قبل از پیروزی ویتنام، از سال‌های دهه‌ی پنجاه در مورد ویتنام شمالی وجود داشتند. چرا آن موقع دولت ویتنام کمونیستی بود حالا بورژوازی است. ما دلیل دیگری نمی‌بینیم جز اینکه تنگ شیائوپینگ چنین می‌گوید. ما در عین حالی که از پیمان‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی بین ویتنام و شوروی نگران هستیم، متأسفانه آن "قاضی" "پیکار" را نداریم که پنجاه سال مبارزه‌ی بی‌امان ویتنام در راه سوسیالیسم را ناگهان مبارزه در راه بورژوازی ارزیابی کنیم. شاید ما رفیق‌القلب هستیم ولی یا اینهمه از "پیکار" می‌پرسیم به فرض آنکه حکم شما صحیح باشد آیا چنین حکم مهمی نباید لااقل قدری دلیل و سند هم به همراه داشته باشد. آیا صرف وجود پیمان و قرارداد بین دو کشور کافی است که مناسبات تولیدی آن جوامع را روشن کند. آیا شما کوچکترین تحقیق در مورد مناسبات تولیدی جامعه‌ی ویتنام کرده‌اید که چنین گستاخانه حکم می‌دهید؟ ما چنین مطالبه‌هایی نکردیم اما خجالت می‌کشیم که "استدلالاتی" نظیر شما بکنیم. ما برای کسی که از ما بپرسد پسر همین پیمان‌ها قبلاً وجود نداشت جوابی نداریم. ما شما داریم. ما برای کسی که بپرسد: چه شد که جامعه‌ی پنجاه سال برای سوسیالیسم جنگید و انقلاب آن مورد تأیید همه‌ی کمونیست‌ها (بغرض مناسبات‌های

از توتو گسترده) بود مشخص شد جوابی نداریم. ما نه می توانیم جوابهایی نظیر "پیکار" بدهیم ("پس از مرگ استالین" "پس از مرگ مائو" "پس از مرگ هوشی مین") چون این جوابها را در روح می دانیم و نه می توانیم از تریس اینکه "لاادری" بخوانده شویم جوابی از آستین بیرون بکشیم. برای ما مسئلهی ویتنام حل نشده است. نمی دانیم. رفقا نمی دانیم! اگر شما می دانید به ما بیاموزید. شما به ما نشان دهید که چگونه شوروی ویتنام را استثمار می کند. لاقلاً چند رقم و چند سند نشان دهید. باور کنید ما آنقدر از مناسبات شوروی یا سایر کشورها ناراحت هستیم که این اسناد را خواهیم قاپید. این سؤال اما می ماند، و در گذشته هم آن را مطرح کردیم، چرا تنها ویتنام و کشورهای اروپای شرقی را کشورهای سرمایه داری وابسته به امپریالیسم نمی نامید؟ چرا کشورهای مانند ویتنام را که به گفتهی شما تجاوز به خاک کامبوج می کنند، سوسیال امپریالیسم نمی نامید. چرا شما که معتقدید حتما باید در مورد "ساخت" نظر قطعی داد از ساخت این کشورها سخن نمی گوئید. چرا نوع انقلاب آیندهی آنها را (انقلاب دموکراتیک نوین) در جامعهی سرمایه داری وابسته به امپریالیسم (!) معسین نمی کنید. و بالاخره زنده های که از ما کردهاید انتقاد می کنیم. شما نوشته اید:

"این چیز سوم چیست؟ همان نظام تولیدی جدید است که در قبل توضیح دادیم. همان دولت استعماری پسل سوئیزی، همان ساخت بوروکراتیک و حاکمیت مشتی بوروکرات که سازمان وحدت کمونیستی می گویند..."
(ضمیمه ی پیکار ۸۱)

ما از شما می پرسیم، در کدام نوشته، در کدام سخن ما از "ساخت بوروکراتیک" سخن گفته ایم. آیا دروغی به این بزرگی برای چیست؟ آیا بدینگونه به هواداران خود درس صداقت می دهید؟ اگر توان مقابله ندارید، سکوت کنید، این بهتر از تحریف و دروغگویی است.

قسمت هفتم

ماتریالیسم تاریخی یا تحریف تاریخ

در قسمت قبل به ندانم کاری "پیکار" در رابطه با داستان "نمی دانم" (اگوستیسیسم!) و اشکالات حاصله از دخالت در معقولات اشاره کردیم و از رفاقا تقاضا کردیم که بحث را به مسائلی مانند فلسفه نکشانند و باعث شرمساری خود و ما نشوند. اما يك اسلحه‌ی دیگر در زرادخانه‌ی "پیکار" که مرتباً تیر هوائی شلیک می‌کند باقی است که لازم است توجه مختصری به آن بشود. و آن توسل به چیزی است بنام "ماتریالیسم تاریخی". - و البته نه ماتریالیسم تاریخی بلکه نسخه‌ی از پیش‌نوشته شده و حاضر و آماده‌ای که گویا همه‌ی امراض را معالجه می‌کند - برای اجتناب و فرار از تحلیل مشخص. ببینیم داستان چیست.

ماتریالیسم تاریخی

اینکه ماتریالیسم تاریخی جلوه‌ای از ماتریالیسم دیالکتیک است یا برعکس مورد بحث است و اینکه آیا ارتباط ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم تاریخی دقیقاً ماتریالیستی و تاریخی و دیالکتیکی است نیز بحث دیگری است که ما بدان اعتقاد داریم اما جای بحث آنرا در اینجا نمی‌دانیم. با اینهمه شاید تنها کسانی که سطح دانش کونیستی‌شان از حد آموزگارانمانند ژرژ بولیتسرو خود آموزان مشابه بالاتر نرفته باشد در این عصر و زمان برداشتی از ماتریالیسم تاریخی می‌کنند که نه تنها ارتباطی با ماتریالیسم دیالکتیک ندارد بلکه قاتل آن است.

"پیکار" به نحوی صمیمانه ولی کودکانه و معصومانه می‌پرسد که کسانی که می‌گویند شوروی سوسیالیستی نیست و سرمایه‌داری هم نیست پس لابد به شیوه‌ی تولیدی دیگری معتقدند و این خلاف ماتریالیسم تاریخی است.

ما قبل از بحث در این مورد چند نکته‌ی مختصر داریم.

اولا کسی نگفته است شوروی سرمایه‌داری نیست. گفته شده است که سوسیالیستی نیست! نه "زمنندگان" و نه ما برخلاف انعای شما چنین نگفته‌ایم. ما گفته‌ایم نمی‌دانیم سرمایه‌داری هست یا نه و این را هیچ بشری نمی‌تواند تعبیر کند که گفته‌ایم سرمایه‌داری نیست.

ثانیا اگر مطابق نظر شما حتماً قرار بود یا سرمایه‌داری باشد یا سوسیالیستی که دیگر قضیه حل بود و احتیاج به مطالعه نداشت! همین که معلوم می‌شود سرمایه‌داری نیست پس سرمایه‌داری بود خیال شما و ما و کل جنبش کونیستی جهان راحت می‌شد! پس در این مورد نیز آنکه اظهار می‌نمایند: البته

هنوز احتیاج به مطالعه بیشتر است و نظایر آن، یا فقط تعارف است و یا اینکه شك کرده‌اید نكند شوروی سوسیالیستی باشد!!

و ثالثاً اگر قرار بود دنیا بر مبنای برداشت ساده انگارانه و تك خطی شما از ماتریالیسم تاریخی کمون اولیه ← برده‌داری ← فئودالیسم ← سرمایه‌داری ← سوسیالیسم حرکت کند و هیچ چیز غیر از آن ضد ماتریالیسم تاریخی باشد که در این صورت شما خود بزرگترین ضدیت را با "ماتریالیسم تاریخی" کرده‌اید. شما که معتقدید شوروی سرمایه‌داری است، یا معتقدید که:

۱- جامعه این بار "خلاف" ماتریالیسم تاریخی حرکت کرده و بجای سرمایه‌داری ← سوسیالیسم شده است سرمایه‌داری ← سوسیالیسم! و یا آنکه

۲- معتقدید حرکت بدین صورت بوده: سرمایه‌داری ← سوسیالیسم ← سرمایه‌داری! این چیزى بیشتر از رقاصه تاریخ است. بالاخره آقای پلیت سر (یخوانیم "رفیق استالین") يك جا هوضى گفته است، ماتریالیسم تاریخی شما يك عیب مختصر دارد و آن این است که تاریخی نیست!

رفقای عزیز! باور کنید عصر منطق ارسطوئى مدت‌هاست سپری شده است. اینگونه استدلال‌ات حتی کودکان امروزی را هم به خنده وامی‌دارد. شما جسارت نیا شده مانند مُدّرّسین کسه در مدارس نشسته‌اند و احکام هزارساله را بسوی هم می‌پرانند و به دنیا کاری ندارند عمل می‌کنید. از آن بدتر می‌خواهید مسائل دنیای امروز را با همان منطق منسوخ حل کنید. پس دیگر با تحقیق و مطالعه چه کار دارید. آیا اینها را برای خوش کردن دل هواداران‌تان می‌گویید یا برای خالی نبودن هریضه؟ آن چیزی که شما بعنوان ماتریالیسم تاریخی خوانده‌اید، نه تنها ربطی به مارکسیسم ندارد بلکه ضد آنست. ماتریالیسم تاریخی جهت حرکت را معین می‌کند نه اشکال ممکن را. جهت حرکت از جامعه‌ی طبقاتی بسوی جامعه‌ی بی طبقه. اینکه در این مسیر هزاران ساله و پرپیچ و خم چه صورت‌بندی‌های خاص می‌تواند بوجود آید نه قابل پیش‌بینی است و نه پیش‌بینی شده است. مارکس عالم بود و نه کشف بین. مگر مارکس حرکت از جامعه‌ی سوسیالیستی مستقر (آنطور که شما ادعا دارید شوروی استالینی بود) بسوی "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" را پیش‌بینی کرده بود؟ چطور این ادعای شما خلاف ماتریالیسم تاریخی نیست ولی کسی که بگوید ممکن است در حرکت از سرمایه‌داری بسوی سوسیالیسم يك صورت‌بندی جدید بوجود آید خلاف گفته است!؟ از میان همه‌ی کمونیست‌ها شما که به صورت‌بندی‌های مسانند نیه فئودال نیه مستعمره (یا نیه سوسیالیستی - نیه مستقل!) و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری وابسته و شیوه‌ی تولید عجیب و غریبی که در جمهوری دموکراتیک خلق وجود دارد که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی معتقدید و آن را مطابق ماتریالیسم تاریخی می‌دانید چگونه جرأت می‌کنید امکان پیش‌ایش يك نوع صورت‌بندی دیگر را خلاف ماتریالیسم تاریخی بدانید!؟ به شما می‌گوییم از آن "واقعیت" و "حقیقت" و کذاهایتان يك ذره نشان دهید، به ما درس ماتریالیسم تاریخی می‌دهید؟ اینها هیچ چیز بجز سفسطه آن هم ناشیانه نیست و عجیب‌نسیز نیست. با آن درس‌هایی که در مورد تبعیت زیر بناساز روینا دادید، با آن تاریخ نویسی که در مورد چین و شوروی کردید، می‌دانستیم که چه درکبسی از ماتریالیسم تاریخی دارید. و بالاخره اکنون با شگفتی تمام متوجه می‌شویم که چرا از آلبانی دل‌نمسی کنید. چرا انور خوجه را علیرغم دشنام‌های شم آوری که به ما می‌دهد، هاق نمی‌کنید. مسئله تنهاسا بینشی و چسبیدن به يك قطب و ره‌نبر نیست. مسئله این است که مطابق تحلیل شما و مطابق تسز سرمایه‌داری ← سوسیالیسم و برای آنکه "ماتریالیسم تاریخی" خدشه دار نشود، باید لااقل يك کشور سوسیالیستی در جهان باشد تا "اردوگاه سوسیالیسم" همینیت خود را حفظ کند! به این لحاظ باید

مطمئن بود و این اطمینان را به رفیق انور خوجه داد که صرفنظر از اینکه چه بگویند و چه بکند همواره از نظر "پیکار" کشور سوسیالیستی آلبانی باقی خواهد ماند. اگر چه جز این باشد کل تره اساس تسسزه ماتریالیسم تاریخی "پیکار" فرو می ریزد!!

* * * *

شش سال پیش ترجمه‌ای از مارکر تحت عنوان "فرمایشونهای اقتصادی ماقبل سرمایه داری" توسط ما از طریق جبهه‌ی خاورمیانه منتشر شد. این نوشته‌ی مارکر که مورد سانسور استالین واقع شده بود، بهتر از هر متن دیگری بینش مارکر را از ماتریالیسم تاریخی نشان می‌داد. ما چاپ مجدد مقدمه‌ی مترجم این نوشته را از لحاظ کمک به منسوخ کردن برخوردهای تحجرآمیز به مارکسیسم مفید می‌دانیم. در همین حال به همه‌ی کمونیست‌های ایران توصیه می‌کنیم که متن اصلی نوشته‌ی مارکر را در این مورد قرائت کنند. شاید اگر "پیکار" مارکسیسم را از مارکر می‌آموخت و نه از استالین و مائو، به دام چنین شبکه‌ای از درهم‌گونی و ابتذال نمی‌افتاد.

* * * *

"قاعدتا برای خواننده‌ی آگاه این کتاب ((فرمایشونهای اقتصادی، ماقبل سرمایه داری)) حتی تذکر ضرورت مطالعه‌ی آثار کلاسیک مارکسیستی بی‌مناسبت است. بدیهی است که نمی‌توان مارکسیست بود و مارکر را نخواند. از بینش و متد او بی‌اطلاع بود، اصول اساسی مارکسیسم را بدقت فرا نگرفت و مدعی تکامل - که هیچ، حتی رهروی - راه او بود. ولی مادر جامعه‌ی زندگی می‌کنیم مبتلا به بسیاری از عسواضر عقب ماندگی فکری و بی‌دانشی، که خود معلول‌هایی هستند از نظام سنتی جامعه‌ی ما. و این تا بسدان حد است که بسیاری نه تنها نمی‌دانند که تا آگاهند بلکه حتی ضرورت دانستن را هم درک نمی‌کنند. و اگر این فقط در حد افرادی و عناصری بی‌ادعا مشاهده می‌شد کمتر نگران کننده بود تا هنگامی که می‌بینیم حتی بعضی از سازمان‌های سیاسی که خود را مارکسیست - لنینیست هم می‌خوانند بطور سیستماتیک و آگاهانه یا دانش‌دستی می‌کنند و توجه به ریشه‌ی علوم را بازگشت به مبارکس می‌خوانند. این البته در خور سزوتش است و بیشتر از آن. همین بی‌توجهی‌ها باعث می‌شوند که با وجود آنکسسه ۶۰-۷۰ سال از طرح مسائل کمونیستی در ایران می‌گذرد قسمت اعظم آثار اصلی مارکر به فارسی برگردانده نشده و آنها هم که ترجمه شده (بجز چند ترجمه‌ی اخیر) بسیار مغلوظ و درهمنند. این نوع ترجمه‌ها، اگر برای ابتدای کار تا حدی رفع حاجت می‌کردند، دیگر امروز با بالا رفتن سطح آگاهی و نیز طرح پرویکماتیک‌های جدید که مستلزم بررسی خیلی دقیق اصول اساسی مارکسیسم هستند، ارزش خود را یکی از دست داده‌اند.

غیر از سهمیم بودن در کوشش برای ترجمه‌ی آثار مارکسیستی - لنینیستی، ما دلایل دیگری هم برای ترجمه‌ی این آثار داشتیم. به دلایلی این اثر بسیار مهم مارکر تا چند سال پیش عمدا بطور وسیع چاپ نشده بود و تقریبا همگان، بجز عده‌ی معدودی، از مطالعه‌ی آن محروم مانده بودند. مطالب مورد بررسی این نوشته‌ها از مسائلی هستند که اگر مدت‌ها پیش به آنها توجه می‌شد، از بسیاری از بحسث‌های عمدتا زائد جلوگیری می‌کردند. اهم این مطالب، مسئله‌ی طرز برخورد بشر به شرایط عینی تولید و نیز تجدید تولید خود و شیوه‌های تولیدی مختلفی است که در اثر طرز برخورد‌های متفاوت بوجود می‌آید.

در نوشته‌های جوانی مارکر از جامعه‌ی بی‌طبقات اولیه بشام جامعه‌ی اشتراک اولیه سخن

می‌رود. بتدریج با ازدیاد آگاهی مارکس و انگلس از مناسبات دورنی اجتماعات اولیه‌ی انسانی - که خود در نتیجه‌ی آردیاد دانش پیشروی در آثار پیشرفت‌های باستان‌شناسی، تاریخی و جامعه‌شناسی و غیره ممکن شده بودند - این نکته روشن شد که این اجتماعات به صور خیلی مختلف وجود داشته‌اند و که این انواع یا نتیجه‌ی تکامل هم بودند و یا معلول شرایط متفاوت اقلیمی، جغرافیایی و غیره. مارکس در بسیاری از نوشته‌های دوران بعدی تحول فکری خود تمام انواع این جوامع را تحت نام شکل‌های باستان‌شناسی ARCHAIIC FORMATIONS می‌نامد. ولی از آنجا و تا آنجا که طبقات هنوز ظاهر نشده‌اند و شرایط عینی تولید کم و بیش در اختیار همگان است، می‌توان همه‌ی آنها را از اجتماعات اشتراکی اولیه دانست. ولی این مقوله بندی نباید و نمی‌تواند مانع تشخیص تفاوت‌های اصلی این اجتماعات با هم شود، چه این تفاوت‌ها هستند که در تکامل خود منجر به پیدایش تفاوت‌های بزرگتری می‌شوند بطوریکه دیگر مولودهای آنها آنقدر با هم متفاوت می‌شوند که تحت یک مقوله‌ی واحد نمی‌گنجند.

شکل‌های باستانی بعد از دوران‌های گذار متفاوت (بسته به نوع خاص شکل باستانی و عوامل خارجی) به اشکالی تبدیل می‌شوند که در آنها شرایط عینی تولید در اختیار همگان نیست، بعبارت دیگر بجای مناسبات برابری پیشین، مناسبات سلطه RELATIONS OF DOMINATION بوجود می‌آید. اشکالی که در آنها این مناسبات وجود دارد شکل‌های مساقبل سرمایه‌داری PRECAPITALIST ECONOMIC FORMATION نامیده می‌شوند. یعنی تمام اشکالی که در آنها در مناسبات تولیدی، اراده‌ی انسان‌هایی بر انسان‌های دیگر غلبه دارد. (باید توجه کرد که مارکس بدرستی در دوران سرمایه‌داری قائل به وجود مناسبات سلطه نیست، چه در این دوران کارگر، ظاهراً "آزاد" از همه‌ی قیود است و "داوطلبانه" نیروی کار خویش را می‌فروشد) مارکس در مورد اینکه سرمایه‌داری و سرواژه‌ی مشمول این مناسبات هستند مکرراً تصریح می‌کند ولی در مورد نظام آسیایی این مناسبات سلطه را کاملاً موجود نمی‌داند. این مسئله موجب شده است که برای بعضی یا یکی پنداشتن مناسبات سلطه و وجود طبقات، این تصور پیدا شود که در هیچ نظام آسیایی طبقات وجود نداشته‌اند. پیش از اینکه در بحث پیشتر رویم بجاست که قدری در مورد سؤنوست مسئله‌ی نظام آسیایی توضیحاتی بدهیم.

در بین مردمان جوامع پرماتده، و نیز در بین مردم عقب افتاده در جوامع پیشرفته، تلخیص بصورت ساده کردن ظاهر می‌شود. هنگام تلخیص و تدوین بحث‌های مفصل، دقایق آنها بجای موجز شدن حذف می‌شوند، و مسئله‌ی پیچیده و مشکل، جهات خود را از دست می‌دهد و صاف و پوست کنده و به همان اندازه کم معنی و غیر جامع - درمی‌آید. این طرح خلاصه و آسان شده، اگر برای نوآموز بتواند تصویر ابتدائی تا حدی کافی را بدست دهد برای شاگرد پیگیر و محقق بزودی بی‌اعتبار می‌شود، و این دقیقاً بلائی است که بر سر نظام آسیائی آمده است. در تمام نوشته‌های مارکس آنجا که سخن از مناسبات تولیدی پیش از سرمایه‌داری (در مقیاس تاریخی) می‌رود به نظام آسیائی اشاره شده است. ولی چون در آنچه که از مارکس و انگلس بصورت ملخص در اختیار ساده جوینان گذاشته شده بود به این مسئله اشاره‌ای نمی‌شد، تا همین چندی پیش بجز عده‌ی معدودی اصولاً وجود آن را نفی می‌کردند. ولی این تنها دلیل عدم توجه نیست، حتی مهمترین دلیل هم نیست.

مارکس در اکثر موارد مطالب را در سطح اعلا‌ی عام بودن و در نهایت تجزیده که نشان‌دهی قدرت خارق‌العاده‌ی تفکر او بود، مطرح می‌کرد. کثرت کردن، و پس از مارکس تکامل این اندیشه‌ها را در بسیاری از موارد انگلس بعهده گرفت. ولی مسلم است کثرت کردن یک ابستره و تطبیق آن در همه‌ی

جهت و وقت و نیروی بسیار می‌خواهد و انگلس به اعتراف خود، چنین امکانی را همیشه نداشت و بهمین جهت تنها توانست به توضیح و کامل کردن پاره‌ای از مطالبی که مارکس به آنها برخورد کرده بود بپردازد. به همین جهت در "منشا" خانواده و مالکیت خصوصی و دولت که مطلقاً برای روشن کردن جهت حرکت جوامع در اروپا نوشته شده است، و نیز در "آنتی دورینگ" و بجز بصورت گذرا، دگری از آن به میان نیامده است. (دلیل اشاری گذرا، شباهت نظام اسلاوی با آسیای است و گرنه انگلس همین اشاره را نیز نمی‌کرد) بعبارت دیگر انگلس هنگام سخن از جوامع مختلف اشتراکی اولیه و نیز جوامع مختلف دوران ماقبل سرمایه‌داری تنها به بحث آنهایی می‌پردازد که در اروپا وجود داشته‌اند و اگر اشاراتی به جوامع دیگر می‌کند فقط تا آن حد است که بعنوان شاهد وجود چنین روابط هستند. بعبارتسی وقتی از روابط خانوادگی یا ایلی قبیلای در آمریکا یا آسیا سخن می‌گوید، نه بخاطر تحلیل تاریخ آن جوامع است بلکه بعنوان نشان دادن مناسبت خاصی است که انگلس می‌خواهد ثابت کند که می‌توانسته در اروپا وجود داشته بوده باشد. نه مارکس و نه انگلس توانستند و نه هرگز می‌توانستند به ایضاح تمام جزئیات مباحث فوق‌العاده‌ای که آنان مانند اقیانوس عظیمی بر روی بشریت گشوده بودند بپردازند. آنها راه را نشان دادند، روش راهپیمایی را هم نمودند، راهروی بیشتر ضعیفاً به عهده‌ی کسانی بود که بعد از آنها می‌آمدند. ولی در همه‌ی موارد اینطور نشد. لنین بیشتر از آن درگیر مبارزه‌ی تئوریک و عملی برای حل مسائل انقلاب روسیه و به مرحله‌ی عمل در آوردن دیکتاتوری پرولتاریا بود که شخصاً بتواند بسه شیوه‌ی مارکس و انگلس مطالبات و بررسی‌های تاریخی وسیع در نظام‌های کهن کند و خود نیز چنین ادعایی را نداشت. او فقط آگاهی خود را به وجود نظام آسیای در اشاراتی گذرا نشان می‌داد و لسی نه به آن، و نه به هیچ مناسبت تاریخی دیگر، بجز سرمایه‌داری که در مبارزه با آن بود، فرصت رسیدگی نیافت. و به این صورت "منشا" خانواده و "آنتی دورینگ" تا مدت‌ها - و برخلاف میل اظهار شده‌ی انگلس - بصورت آخرین اسناد چاپ شده باقی ماندند و نه تنها چیزی به آنها اضافه نشد بلکه حتی کشفیات جدید باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره با آنها مقابله نشد (کاری که خود مارکس و انگلس تا آخرین لحظات زندگی می‌کوشیدند در مورد هر کشف جدید بکنند و حسرت می‌خوردند که فرصت رسیدگی به همه‌ی آنها را ندارند).

این وقته‌ی طولانی در عدم بسط و ازدیاد شناخت از این مناسبات و نیز پیدا کردن همه‌ی قوانین اساسی حاکم بر تحولات جوامع بشری، موجب شد که از همان ساده‌ی موارد مشخص را بجای قوانین عام بگیرند (مثلاً منشا" خانواده را بجای کتاب حاضر بگیرند) و سعی کنند همه چیز را در آن بیابند و این البته نشدنی بود.

این ساده‌انگاری نه فقط در مورد مسایل ماتریالیسم تاریخی وجود داشت بلکه در تمام زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و غیره خود را نشان می‌داد و عمدتاً موجب دو نوع برخورد می‌شد:

آنتی کونیست‌ها می‌کوشیدند با انگشت‌گاردن روی نکات ناروشن، و موجباتی برای حمله به مارکسیسم بیابند. آنها از استناد به نوشته‌های چاپ شده‌ی مارکسیستی و نشان دادن نقاطی که کاملاً روشن نشده بود - و یا احیاناً با کشفیات علوم بسط یافته مطبق نمی‌نمود - شروع کرده و سپس با عنام کردن آن ابهامات، کل مارکسیسم را مورد حمله قرار می‌دادند. و این حمله همانطور که گفتیم نه فقط در مقوله‌ی اقتصاد سیاسی و مناسبات تولیدی بود بلکه در سایر زمینه‌ها و بخصوص مسایل فلسفی نیز به شدت عملی می‌شد و داشت لطافت زیادی می‌زد. کشفیات جدید در علوم فیزیک که مغایر یا دانسته‌های پیشین می‌نمود و بخصوص طرح مسئله‌ی نسبیت با الهام انشتاین از فلسفه‌ی مآخ MACH و آوناریوس AVENARIUS

و عدم توجه فوری مارکسیست‌ها به اهمیت مسئله، ناگهان چنان محیطی ایجاد کرد که لنین خود را ناگزیر دید که با وجود اعتراف متواضعانه در عدم تبحر خود در فلسفه، یک تنه با آن جریان که می‌رفت صدمات شدید به درک از مارکسیسم بزند به مبارزه برخاسته و اثر جاودانی خود ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم را به وجود آورد. این اثر کثافی بود که تا پیدایش تعاریف و تفاسیر جدید، تا نشان داده شدن عدم تناقض سیستم نیوتونی و سیستم مایخ - انشتاین (نسبیت) جلوی جریان ضد مارکسیستی را بگیرد. و این ممکن نبود مگر با توجه داهیانه لنین به نقاط ابهام و غیر روشن متون مارکسیستی و کوشش در جهت ایضاح آنها و تکامل آنها. اگر لنین در این جدال ساکت می‌نشست یعنی نبود که عده‌ی بسیاری با دیدن نقاط نسا روشن و یا ظاهراً متناقض با علوم جدید، از مارکسیسم روی بپرتابند.

ولی در همه‌ی موارد متأسفانه به همین صورت برخورد نشد. در مورد ویژگی‌های جوامع، به‌سه مجرد آنکه تحلیل‌هایی - ولو ناکامل از جوامع شد، ببنظر رسید که بین پارهای از مسایل مطروحه در متون مارکسیستی و واقعیات جوامع مختلف تناقض وجود دارد. مشاهده شد که مناسبات اجتماعی همیشه بدانگونه که مارکس و انگلس مطرح کرده‌اند نبود است، تفاوت‌هایی بسیار چشمگیر داشته، در مواردی آنقدر متفاوت بوده که بهیچوجه امکان طبقه‌بندی آنها تحت مقولات شناخته شده‌ی مارکسیستی وجود نداشت. و بدیهی است که این تفاوت‌ها را کسانی می‌دیدند که قدری شعور و شناخت داشتند و به درک ناکافی از مارکسیسم همچون مذ‌ه‌ب جدیدی نمی‌نگریستند. این مسئله در زمان لنین شروع شد ولی لنین فرصت بررسی آنها را مشخصاً نیافت. در همین حال وی یا نظر تائید به کارهای سلطان‌زاده و رُی ROY در این زمینه می‌نگریست ولی با مرک او این امکان از بین رفت. اگر کسانی که ادعای جانشینی لنین را داشتند در برخورد با مسایل نیز روش لینی پیش می‌گرفتند تحلیل آن بعنوان حل یکی از مسایل اساسی جنبش کمونیستی مورد توجه قرار می‌گرفت. ولی لنین دیگر نبود و جانشینان او پیش از آن سرگم جدال و تصفیه و سیاستمداری بودند که با مسئله برخورد علمی کنند. آنها از یک طرف در خود همت و توانایی تحلیل علمی را نمی‌دیدند و از طرف دیگر می‌دیدند که این مسایل با بوجود آوردن توهم استثناء در تکامل جوامع ممکن است به جنبش مارکسیستی لطمه بزند، بنا بر این مانند بسیاری از مسائل دیگر قضیه را به نحو بوروکراتیک "حل" کردند، یعنی با تصویب نامه. تصویب شد که بجز درک آنها از ماتریالیسم تاریخی و سیستم تک‌خطی جامعه‌ی اشتراکی اولیه - بردباری - فتوالیسم - سرمایه‌داری - سوسیالیسم - آلترناتیو دیگری در برابر جوامع وجود ندارد و هرکس جز این بگوید ضد کمونیست است و هکذا. بسیاری با همین تصویب نامه "قانع" شدند و اکثریت آنها هم که قانع نشده بودند از ترس تکلیف و تصفیه دم فرو بستند. بوروکرات‌ها کار را به جایی رساندند که حتی نوشته‌های قبلی مارکس (مانند نوشته‌ی حاضر) را که مغایر با تصویب نامه‌ی آنها بود از چاپ معاف کردند.

ولی اگر این تصویب نامه‌ها برای مرعوب کردن کسانی که از کمینترن می‌ترسیدند کافی بود برای آنتی کمونیست‌ها مائده‌ی آسمانی بود. آنها همین را می‌خواستند. آنها این تصویب نامه را گرفتند، ساده بینی و بی‌دانشی‌های بوروکرات‌ها را نشان دادند و آن وقت با برجسته کردن چند فاکت، حملات گسترده‌ی خود را به مارکسیسم شروع کردند. یکی از این فاکت‌ها، مسئله‌ی نظام آسیائی بود. آنها نشان می‌دادند که چگونه "مارکسیسم" به چنین نظام وسیعی بی توجه بوده است. چطور "مارکسیسم" درک محدود خود را بی جهت تعمیم داده است و ... در حقیقت اگر آنها "مارکسیسم" را با مصویبات بوروکرات‌ها یکی نمی‌گرفتند پرید نمی‌گفتند. ولی وقتی که خود بوروکرات‌ها نوشته‌های مارکس را منتشر نمی‌کردند طبیعتاً نتیجه‌ی کارشان چیزی جز آب ریختن به آسیاب آنتی کمونیست‌ها نمی‌شد. تنها نقطه‌ی

روشن در این سال‌های تسلط سیستم بوروکراتیک تک خطی و کوشش‌هایسی بود که مارکسیست‌های صدیق برای نشان دادن آگاهی مارکس از این سیستم و نیز عدم تناقض آن با اصول مارکسیسم می‌کردند. ولی صدا های پراکنده‌ی آنان از ورای جنجال بوروکرات‌ها و آنتی کمونیست‌ها به گوش کمتر کسی می‌رسید. عده‌ای که در کمینترن تنها نقش اداری را داشتند و سپس ثورریسین‌های حزب کمونیست شوروی و با چنان عجله‌سب و شتابی می‌خواستند تمام تاریخ جهان را در مقولات منجمد خود ساخته بگنجانند که برای آنها صرف دیدن یک برده در یک جامعه و مساوی برده‌داری بود. ارباب مترادف فتودال و دهقان یعنی سرور این می‌شد ماتریالیسم تاریخی و این می‌شد معنای آن اندیشه‌های جاودانی و آن روش علمی و آن عمق تفکر مارکس و انگلس.

بهر حال خود داری از انتشار پاره‌ای از آثار مارکس نمی‌توانست دوام بیاورد و بالاخره قریب صد سال پس از نگارش آنها و نوشته‌ها و از جمله کتاب حاضر چاپ شد و امکان یک بحث علمی و دور از چاله تعصب و جاه‌آنتی کمونیسم را بیشتر کرد. اهمیت این نوشته‌ها تا آن حد است که بسیاری از متفکرین مارکسیست اظهار داشته‌اند که در پرتو آنها بایستی بسیاری از استنباطات گذشته‌ی خود را مجدداً مورد بررسی قرار دهیم.

* * * *

ما در این پیش‌گفتار به هیچ وجه قصد نداریم مسئله‌ی وجود نظام آسیایسی در ایران را مورد بحث قرار دهیم.

اشارات ما در حد ابراز و اقامه‌ی دلیل کوتاهی‌ها و نحوه‌ی برخورد‌های غلط با آن و عوارضی است که این برخورد‌ها داشته است. علاوه بر آن توجه به نظام آسیایسی برای رزمندگان میهن ما دارای اهمیت خاصی است و چه این نظام با وجود آنکه حدود دو قرن است که حاکمیت مطلق خود را در ابتدا به نفع مناسباتی که می‌توان آنرا عمدتاً مناسبات فتودالی نامید و سپس مناسبات سرمایه‌داری و از دست داده است و هنوز در قسمت‌هایی از سرزمین ما در پشت ماسک روابطی مانند روابط ایللیاتی وجود دارد و از آن مهمتر، بسیاری از تظاهرات روبنایسی آن در سطح تمام جامعه مشهود است.

"مارکسیسم" ساده پنداران و تمام مسایل روبنایسی را نتیجه‌ی مستقیم و اتوماتیک روابط زیر بنایسی می‌داند ولی این نوع "مارکسیسم" و با مارکسیسم لنینیسم هیچ نوع وجه اشتراکی ندارد. مارکسیست‌ها می‌دانند که روبنا علاوه بر انعکاس زیربنای موجود (بطور عمده) تحت تأثیر فاکتورهای بیشماری است. زیر بنای موجود، بقایای روبنایسی مناسبات گذشته و شکوفه‌های نظام آینده و عوامل خارجی (از مناسبات بسا جوامع دیگر گرفته تا مسایل اقلیمی و جغرافیایی) در کنار عوامل متعدد دیگری و روبنای پیچیده را در هر مقطع می‌سازند. در میهن ما و همه‌ی نقاطی که شاه "سایه‌ی خدا" نمایانده می‌شود. ولو اینکه این دهان آویز مرتجع‌ترین تبلیغات چس‌ها باشد. از آنجا که سعی در احیای توهمات که سنتاً وجود بوده است می‌کند، در میهن ما که مالکیت خصوصی سنتی و قابل واگذاری و خرید و فروش بوده و تمایزات غیر قابل عبور بین مالکیت زمین و تجارت و حرف وجود نداشته، که فرد می‌توانست:

"خانه خریدی و ملک و

باغ نهادی اساس

خانه ز مال رسا

ملک ز سود غلجسه (حکیم سنایسی، شاعر قرن چهارم هجری)

در مبین ما که بعلمت همین تفاوتها، فتودال به میل یا به زور (و بخاطر سود بیشتر) بصورت سرمایه دار در می آید. و همه‌ی اینها در تناقض مطلق با اصول مناسبات فتودالی است و نمی توان به تصور ساده گرایانه‌ی گذار فتودالیسم به سرمایه داری (و یا حتی برای بعضی هنوز نیمه فتودالیسم) قناعت کرد. در غرب فتودال می مرد و بجای او سرمایه دار می آمد. در مبین ما فتودال تبدیل به سرمایه دار می شود و از اینسو است که تحولاتی که برای جوامع غرب نسل ها طول می کشد تا تحقق یابد در مبین ما ظرف چند سال عملی می شود، و شناخت اینها برای مبارزه بسیار حیاتی است.

مسئله‌ی دیگر متد مارکسیستی تحقیق است. ما در اکثر موارد با نوشته‌های مسدون مارکس انگلس و لنین روبرو بودیم و گرچه مطالعه‌ی دقیق آنها، متد علمی برخوردار همیشه و کاملاً نشان می دهد معیناً اثر حاضر، برای ما مسئله را بسیار واضح تر می کند. در این اثر ما طرز برخورد مارکس را با فاکتورها و نحوه‌ی مشاهده‌ی او را قبل از شوریزه شدن می بینیم. در اینجا مارکس با خود صحبت می کند، افکار و دریافته‌های خود را منظم می کند، و گرچه به همین علت درک آنچه که می خواهد بگوید در پارهای از نقاط برای ما بسیار مشکل می شود. معیناً طرز برخورد علمی را به بهترین وجهی به ما نشان می دهد. در پرتو این روش برخورد، قالب گیری‌های کانت و آراء جزئی‌های "مارکسیست" بیش از همیشه چهره‌ی غیر علمی و ضد مارکسیستی خود را نشان می دهند. در این کتاب طرز نزدیک شدن مارکس به تحول تاریخی و نحوه‌ی پسر خورد دیالکتیکی با پدیده‌ها، فهم جوانب مختلف آن، اثرگذاری متقابل انسان و طبیعت بر روی یکدیگر را به روشنی می بینیم. مشاهده می کنیم که جوامع از روی جبر الهی از پیش معین شده‌ای حرکت نمی کنند، بلکه هر یک بر حسب ویژگی‌های خود که ناشی از خصوصیات روانی افراد اجتماع، شرایط اقلیمی و جغرافیایی همجواری با قبایلی دارای ویژگی‌های دیگر، حوادث طبیعی و عوامل بی شمار دیگر است، برحول فاکتور عمده یعنی فاکتور اقتصادی طریق تکامل خود را می یابد. ولی این طرق خاص بی شمار دارای وجوه مشترک هستند که ما را قادر می سازد که برای سهولت فهم - و نه میان یزدن - آنها را تحت مقولاتی محدود بیاوریم، ولی در عین حالیکه مقولات باید آنقدر محدود نباشند که تعدد آنها باعث اشکال شود نباید هم آنقدر وسیع باشد که در عمل بی معنی شوند. مثلاً اگر مارکس به حد وجود یا عدم مناسبات سلطه قناعت می کرد، چنین مقوله‌ی وسیعی (که می دانیم شامل چندین نوع شیوه‌ی تولید می شود) در عمل به فهم ما از مناسبات خاص کمک نمی کرد. هم برده دار ارباب نامیده می شد هم فتودال و بنا بر این ذکر واژه‌ی "ارباب" معنای ویژه‌ای را نمی داد (گرچه می دانیم عده‌ای هنوز به روش ما قبل مارکس انواع استثمارگر را فتودال می خوانند و با اثبات اینکه در ایران ارباب و رعیت وجود دارد می خواهند ثابت کنند که پس فتودالیسم وجود دارد که البته حکایت از نادانی زائد الوصف آنها می کند). به همین علت است که مارکس در حد دوران جوانی خود باقی نمی ماند و شکل‌های باستانی و نیز ماقبل سرمایه داری، را تقسیم بندی می کند و با صراحت و قاطعیت تفاوت‌های هر یک را برمی شمارد.

بهر حال مارکس به این نتیجه می رسد که اجتماعات کون اولیه بخاطر تفاوت‌های کسسه در شرایط داخلی و خارجی با هم داشتند در اضمحلال خود چندین نوع متفاوت مناسبت تولیدی را به وجود آوردند که اهم آنها نوع شرقی (آسیایی) و کهن (یونان) و ژرمنی است. همچنین در اواخر او روی نظام اسلوانیک (که شباهت‌هایی با شکل شرقی دارد) و بالاخره مکرکی و سیلتی کار می کرد. قسمت اعظم کوشش مارکس در مجموعه‌ی حاضر بیان تفاوت‌های اصولی این انواع با هم است. تذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه مارکس برای نشان دادن مکانیسم تکامل جوامع روی تعدادی، که معلومات بیشتری در دست بشر در باره‌ی آنها وجود داشت، بیشتر کار کرد و این شبیه برای خواننده‌ای که بسرعت مقدمه‌ای بر نقد

اقتصاد سیاسی را بخوانند (و مخصوص کسیکه از نوشته‌ی حاضر بی اطلاع باشد) ممکن است پیش‌آید کسیه ترتیبی که مارکس نظامها را ذکر کرده است ترتیب تسلسل زمانی CHRONOLOGIC است. ولی این نوشته به ما نشان می‌دهد که ترتیب نوشته‌ی مارکس بر حسب درجه‌ی پیچیده‌تر بودن و تکامل‌تر بودن نظام هاست و نه تسلسل زمانی مکانیکی.

اما در مورد نظام آسیایسی در جامعه‌ی ما آنچه را که مارکس در این مورد گفته در پرتوفاکت های جدید باید مجدداً بررسی کرد. جامعه‌ی آسیایسی مارکس - تا آنجا که او بطور سریع مطرح کردند - شبهه فقدان طبقات را ایجاد می‌نماید. در همین ما اگر هم در ابتدا چنین بوده باشد - به عللی که نمی دانیم - و شاید تحت تأثیر سیستم کاستی هندوستان (*) (طبقات بوجود آمدند، طبقات و نیز مناسبات مسلطه DOMINATION در نظام ایران وجود داشته است. ولی مهمترین ویژگی نظام آسیایسی ستون فقرات آن، که اتحاد خود بستند، مانوفاکتور و کشاورزی است که بدین طریق تمام شرایط تولید و تجدید تولید را در خود دارد، تا یکی دو قرن پیش در ایران وجود داشت و عمدتاً تحت تأثیر برخورد با نفوذ استعمار بود که جامعه در جهت کسب خصوصیات نظام فتودالی حرکت کرد.

در اینجا توضیح یک نکته ضروری است. عمده بودن شرایط درونی یک جامعه برای تغییر غالباً توسط مارکسیست‌های تازه کار چنان تعبیر می‌شود که حتی در مواردی که عامل خارجی تغییر یک جامعه دیگر است، صرفاً باید شرایط جامعه‌ی مورد نظر تحلیل‌گر به حساب آورده شود. این نوع برخورد البته ربطی به مارکسیسم - لنینیسم ندارد. همین برخورد است که ادعا می‌کند امپریالیسم (استعمار) قادر نیست مناسبات تولیدی جامعه‌ای را تغییر دهد، چون نسبت به جامعه‌ی مورد نظر عامل خارجی است. مارکس می‌گوید در برخورد دو سیستم مختلف، یا یکی خود را کلاً به دیگری تحمیل می‌کند، یا در آن تغییرات عمده بوجود می‌آورد و یا توأم با آن هر دو تبدیل به چیز دیگری می‌شوند. جوامع بسته‌ای مانند ایران و هند تنها تحت تأثیر یک عامل خارجی می‌توانستند از حالت "جمهوری ابدی" خارج شوند و این کار را استعمار در هر دو کشور - به صور مختلف انجام داد و راه را برای گذار به مناسباتی دیگر آماده کرد.

ولی این نوع فتودالیسم در ایران نیز - گرچه کلاً در مقوله‌ی فتودالیسم می‌گنجد - کاملاً مانند معادل خود در غرب نبود و نمی‌توانست باشد. مناسباتی بود که در مرحله‌ی گذار یک نظام (آسیایسی) به نظام دیگر (سرمایه‌داری) برای مدتی جهوه نمایاند ولی بی استحکام، نامتکی بخود و گذار بود و به همین علت بود که با ظهور اولین تظاهر مبارزه‌جویی جدی سرمایه‌داری داخلی (در دوران مشروطیت) و سپس تشدید نفوذ امپریالیسم (انقلاب سفید) عمدتاً در سطح کشوری از بین رفت. البته نباید تصور کرد که از بین رفتن غلبه‌ی سیستم فتودالی مترادف با عدم فتودالی است. فتودالیسم می‌تواند در نواحی و مناطق دور افتاده‌ای مدت‌ها باقی بماند و حتی در آن منطقه - و نه در سطح کشوری - مناسبات غالب باشد، و بنا بر این فتودالی‌هایی وجود داشته باشند. در ایران وضع به این صورت است. سرمایه‌داری و امپریالیسم، فتودالیسم را در نقاطی که در تضاد با منافع آنها قرار می‌گیرد متلاشی می‌کنند، ولی در نقاطی که هنوز سرمایه‌داری توسعه نیافته و در تضاد با فتودالیسم در نیفتاده، سرمایه‌داری

(*) ما واقف به تفاوت کاست و طبقه هستیم ولی صرفاً این مسئله را به صورت فرضیه‌ای برای بررسی مطرح می‌کنیم. تصور اینکه از برخورد یک سیستم کاستی با یک نظام آسیایسی، تغییراتی در نظام آسیایسی در جهت پیدایش طبقات ایجاد شود چندان مشکل نیست.

از فنود الیسم در مقابل طبقات رنجبر حمایت می‌کند. و این دیالکتیک تضاد و وحدت است. آنها کسسه تصور می‌کنند سرمایه‌داری با فنود الیسم در نمی‌افتد و این صرفاً دهقانان هستند که با فنود الیسم مبارزه می‌کنند و آن را دافقان می‌کنند (یا خواهند کرد) معلوم نیست این تصور دهقانی خود را چگونه با آموزشهای مارکس می‌خواهند پیوند بزنند. در هیچ کجای دنیا طبقه‌ی دهقان نبوده که فنود الیسم را از میان برده است و هیچ وقت در تاریخ و بردگان سیستم برده‌داری را از بین نبردند. این طبقات جدید کسسه از بطن روابط کهن پیدا می‌شوند هستند که اساس نظام موجود را درهم می‌ریزند. سرمایه‌دارها و متحدین آنها (امپریالیسم) و کارگراها، به کمک طبقات تحت ستم سنتی - یعنی در این جوامع مشخص دهقانان - هستند که فنود الیسم را متلاشی می‌کنند. هر پندار دیگری یجز این ربطی به مارکسیسم ندارد. ولی در بین این طبقات که در مقابل فنود الیسم قرار می‌گیرند، سرمایه‌دارها (و متحدین آنها امپریالیسم) - کسسه مسئله‌ی تضاد و وحدتشان را با فنودال‌ها ذکر کردیم - در جوامعی مانند ایران (که باز گفتم حد معین غیر قابل عبوری بین سرمایه‌دار و فنودال وجود ندارد) نقش‌شان از غرب کمتر است درست بخاطر همین علت و اتحاد سرمایه‌دار با کارگر و دهقان علیه فنود الیسم کم دوام‌تر، غیر قاطعانه‌تر و شکننده‌تر از نمونه‌های کلاسیک غرب است و هم اکنون نیز دوران تاریخی آن با شکست فنود الیسم به سرآمده است. بنا بر این هرگونه توهم همکاری با سرمایه‌دار در جامعه‌ی ایران، پندار باطلی است که فقط می‌تواند مبارزه را از جهت قاطع خود منحرف کند. امروز سرمایه‌داری داخلی و امپریالیسم موقتا پیروز و نیازی به یاری کارگزاران و دهقانان نمی‌بیند. بعکس، عمده‌ترین دشمن آنها همین کارگران و دهقانان هستند. می‌بینیم که جزمی‌گری، بی‌دانشی و عدم شناخت جامعه و فقط در حل مسایل آکادمیک نیست که مضر واقع می‌شود بلکه موجب اتخاذ سیاستها و تاکتیکها و استراتژی‌هایی می‌شود که در خلاف جهت صحیح مبارزه است. منجر به سازشگری و مصالحه با طبقه‌ای می‌شود که باید هدف مبارزه باشد یعنی منجر به طرح شعار اتحاد با "بورژوازی ملی" (۱۲) علیه امپریالیسم می‌شود. بنا بر این خواننده اکنون دلیل مهم اقدام به ترجمه‌ی این کتاب را می‌بیند. اگر غیر از این بود که این کار کمکی به تصحیح خطوط انحرافی و متناسب شدن جهت حرکت با هدفهای می‌کرد، اقدام به آن کاری صرفاً آکادمیک و انصراف از مسایل ضروری و مهم مبارزه می‌بود و ناشایسته برای کسانی که نسبت به جنبش احساس تعهد می‌کنند، و ما به چنین تفرقی تن در نمی‌دادیم. اکنون با چاپ این اثر، کوشش برای ثبوت مقوله‌ای بنام نظام آسیایی از عهده‌ی موافقین آن تا حد زیادی ساقط است. در حقیقت اکنون بر عهده‌ی آنان که منکر وجود آنند است که ثابت کنند مارکس اشتباه می‌کرده است. وگرنه تناقض هم خود را مارکسیست خواندن و هم به رهنمودهای مارکس ترجیح نداشتن واضح تر از آن است که احتیاج به توضیح داشته باشد.

ما می‌دانیم که ممکن است به ما گفته شود که آنچه مارکس گفته وحی آسمانی نیست و مارکس در اینجا و آنجا اشتباهاتی کرده است. ما منکر چنین گفتاری نیستیم ولی معتقدیم که آنها که می‌گویند مارکس اشتباه کرده است باید بتوانند بصورت علمی این اشتباه را ثابت کنند (همانطور که انگلس و لنین در مواردی این کار را کردند و بجز عده‌ای متحجر، کسی به آنها خرده نگرفت) و بالاخره - کما اینکه برای عده‌ای این سؤال مطرح شده - ممکن است پرسیده شود که "مرد را چرا چوب می‌زنیم" که "حالا که حرف ما در مورد ویژگی‌های خاص مناسبات پیشین جامعه‌ی ایران موبد خود را در متون مارکسیستی یافت چرا قضیه را خاتمه یافته تلقی نمی‌کنیم؟". و درست جواب به این سؤال است که مهمترین دلیل اقدام ما را به این عمل بازگو می‌کند و آن این است که اگر ما در سطح نشان دادن نظر مارکس که تأیید نظر ماست متوقف می‌شدیم کاری کرده بودیم در حد "دیدید درست می‌گفتم" و این برخورد مسئول نبود و فقط ارضا نفسی بود.

وظیفه‌ی مبارز مسئول این است که از این درس و مسائل دیگر، دلایل برخوردارها و شیوه‌های غلط دیگران را بیاید و بکوشد که با انگشت‌گذاری روی آنها، با نشان دادن اینکه چگونه بی‌دانشی، دگماتیسم، بوروکراسی، اطاعت کورکورانه و بی‌چون و چرای انفصال عقل، آیه پرستی و... می‌تواند چنان باعث تشدید اندحرافات ایدئولوژیک و عیوب بینشی شود که همانطور که نشان دادیم اثر و عکس‌العمل خود را به روی خط مشی مبارزه بگذارد. بپرحال بد نیست اشاره‌ای مختصر به طرز برخورد صحیح در مقابل آنتی کمونیست‌ها و بوروکرات‌ها بکنیم.

مارکسیسم علم تکامل و مبارزات طبقاتی بشر، فلسفه‌ی ماتریالیستی برای تفسیر و تعبیر جهان است. مارکسیسم تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی می‌داند و نه شکل خاصی از آن. حتی اگر روزی در تاریخ جامعه‌ای نظام خاصی کشف شود که مارکس از آن بی‌اطلاع بوده است، همانقدر که نشان داده شود که تاریخ تکامل آن جامعه هم تاریخ مبارزات طبقاتی آن بوده است، چنین کشفی در جهت غنای مارکسیسم خواهد بود و نه برخلاف تصور بی‌دانشان مغایر با آن. تاریخ، تاریخ تضاد طبقات است. اشکال خاص فقط تحت این قانون کلی قابل مطالعه هستند. به همین جهت وقتی مارکس به نظام‌های آسیایی و سلطنتی و غیره اشاره می‌کند و در باره‌ی آنها تحقیق می‌کند، علیه قوانین ماتریالیسم تاریخی خود عمل نمی‌کند، بلکه آن را غنی‌تر می‌سازد. بنا بر این حرف تمام مدعیانی که وجود نظام آسیایی را "استثنا" تصور می‌کنند، بکلی نادرست و از آن نادرست‌تر ادعای کسانی است که با تکیه بر این "استثنا" می‌خواهند ثابت کنند که در آینده نیز استثنا وجود خواهد داشت و ممکن است در جوامعی بعد از سرمایه‌داری، سوسیالیسم بوجود نیاید. از همه رفت انگیز تر وضع بوروکرات‌ها و دگماتیست‌هاست که بدون اینکه مسئله را درک کنند از "ترس" پیدا شدن "استثنا" و به خیال خود از ترس نفی ماتریالیسم تاریخی (آنطور که خود آنها را می‌فهمند) به کلی زیر قضیه می‌زنند. یا کتاب مارکس را چاپ نمی‌کنند و یا او را بدون دلیل اشتباه کار می‌خوانند.

مارکس بدرستی به ما می‌آموزد که این "استثنا" و "استثنا نیست" قاعده است. جوامع از ابتدا جوامع بی طبقه بوده‌اند، طبقات بصورت عارضه‌ای گد را در طول تکامل آن بوجود می‌آیند و بعد از بیسسن می‌روند و جامعه‌ای بی طبقه - و متعالی‌تر از حد جامعه‌ی بی طبقه‌ی اولیه - بوجود می‌آید. این قانون کلی است. این قانون مارکسیسم است و این استثنا پذیر نیست. اینکه چه شکل خاصی از جامعه طبقاتی در این یا آن جامعه وجود داشته و چه مدت دوام آورده است، مربوط به شرایط خاص آن جامعه است. مهم وجود طبقات و سپس نفی آنهاست. نفی این، نفی مارکسیسم است. بهتر است این مدخل را در همین جا ببندیم و ببینیم مارکس خود چه می‌گوید.

ادامه دارد (*)

(*) توضیح زیر در ره‌هایی شماره ۶۰ در رابطه با قطع انتشار مقالات نقد نظرات سازمان پیکار به چاپ رسید.

توضیح در مورد ادامه‌ی مقالته‌ی

"نقدی بر نظرات سازمان پیکار"

در ادامه‌ی نقد نظرات و نظریات "پیکار" بنا بود مطالبی حول دید "پیکار" از انقباض اجتماعی ایران منتشر شود و نشان داده شود که بسیاری از کج روی‌ها و نوسانات "پیکار" ریشه ←

در عدم شناخت از انقلاب ایران دارد. تعجب آور است ولی حقیقت دارد که در گذشته "پیکار" بجز اشاراتی گذرا نه تنها دید و تحلیلی از انقلاب ایران ارائه نداده است بلکه تصور داشته است که اساساً بحث این مسئله ضرورت ندارد چرا که گویا آن را که عیان است چه حاجت به بیان است! "رفیق" مائو طرحی از انقلاب را در جامعه‌ی به اصطلاح "نیمه فئودال - نیمه مستعمره" ارائه داده است و برای "پیکار" که انطباق دهند به خلاق اندیشه‌ی مائو سه‌دهون بر شرایط ایران است کافی است که نام انقلاب را از رفیق کپی برداری کند و از اعضا و هواداران خود و جنبش کمونیستی ایران بخواهد که آن را در دست بپذیرند و گرنه "شبه ترسکیست" هستند.

با اینهمه جای خرسندی بود که از هواداران "پیکار" شنیدیم که فشار توده‌ها "رهبری" را مجبور کرده است که توضیحاتی پیرامون انقلابی که باید مردم بکنند (!) بدهد. بقرار اطلاع قرار است در این مورد نوشته‌ای عنقریب منتشر شود. ما برای آنکه پیش‌دآوری نکرده باشیم و این فرصت را بدویم که "پیکار" نظرات جدید خود را ارائه دهد، ادامه‌ی نقد نظرات "پیکار" را به زمانی پس از انتشار نوشته‌ی مذکور موکول می‌کنیم. طبیعی است که اگر "رهبری" پیکار مصمم شد که همان چند جمله‌ای که در گذشته گفته کافی است و نیاید وارد معقولات شد چون جاده خیس و لغزان است و امکان از دست دادن تعادل بسیار، در اینصورت ما نیز به همان اشارات گذشته‌ی "پیکار" قناعت کرده و همراه با خوانندگان مروری بر آنها خواهیم کرد.

بخش دوم

پیکار و تئوری انقلاب

www.KetabFarsi.com

پوزر وازی ملی "لیبرال" میشود

چند ماه پیش طی سلسله مقالاتی به مواضع "پیکار" در ارتباط با تز موسیال امپریالیسم مطالبی نوشتیم و قصد داشتیم که به سایر مواضع این سازمان بپردازیم ولی خود را در مضیقه یافتیم. بدین معنی که جستجوی ما برای پی بردن به پایه‌های تئوریک مواضع ایشان اگر نه بی نتیجه، لاف کم نتیجه بود. سازمان پیکار هیچ ضرورتی احساس نکرده بود که دلائل مواضع خود را فی‌المثل در قبال انقلاب ایران روشن کند و پایه‌های تئوریک سایر مواضع خود را بیان دارد. این نکته تنها مصرف طریز تفکسر رهبری این سازمان بود که انتظار داشت هواداران وی و سایر سازمانهای اپوزیسیون احکام وی را بطور قالبی بپذیرند، بلکه نشان دهند هی سطح عمومی و کیفیت جنبش کمونیستی ایران بود. بهر حال در همان زمان پاره‌ای از هواداران "پیکار" به ما گفتند که سازمان نظرات خود را بزودی اعلام خواهد کرد. بدین جهت ما بحث خود را موقتا تا انتشار این نظرات متوقف کردیم. انتشار نشریه "تئوریک-سیاسی" شماره ۱ و این مضیقه را در مورد چند موضوع تا حدی مرتفع کرد.

نکته دیگری که قبل از ورود در بحث باید به آن اشاره کنیم، انتقاداتی است که در گذشته از جانب چند تن از خوانندگان به رهائی رسید. این انتقادات مربوط به لحن مقالات قبل به خصوص یکی دو شماره اول آن می‌شد. به نظر این رفقا برخورد ما به پیکار تند بوده است. در این زمینه باید توضیح دهیم که اولاً میان برخورد دو جریان آکادمیک با دو جریان مبارز تفاوت هست. آقایان سوبیزی و بتلهایم می‌توانند در کمال فراغت خاطر با یکدیگر مکاتبه و مباحثه کنند و با ادبیانه‌ترین جملات انتقادات خود را بیان دارند اما یک جریان مبارز نه وقت، نه فراغت و نه "خونسردی" آکادمیسین‌ها را دارد. برای یک جریان مبارز، زمان، سرعت عمل و صراحت مطرح هستند. هنگامیکه دیده می‌شود فی‌المثل اقدامات سکاریستی یک سازمان دارد به گل جنبش چپ عده می‌زند و ضمناً این تصور نیز وجود ندارد که بدون افشا کردن ماهیت سکاریستی این اقدامات و از آنجا فشار به رهبری سازمان - این حرکات تعدیل یابد، پرخاشجویی تا اندازه‌ای زیادی اجتناب ناپذیر می‌گردد. از کسی که نسبت بسسه سرنوشت جنبش حساس است و شاهد وارد آمدن ضربات غیر ضروری پیاپی به جنبش است نمی‌توان انتظار داشت که به خاطر حفظ رفاقت پرخاش نکند. در چنین وضعی پرخاش - و نه دشنام - عین و نفس رفاقت است. این حکم همواره و در مورد همه‌ی سازمانها صادق است.

ثانیاً - و این نکته مهم است - سازمان پیکار در میان سایر سازمان‌های چپ ایران جای ویژه‌ای دارد. این سازمان تجسم زنده‌ی آن چیزی است که اگر مجدداً بر ما خرد گرفته نشود آنرا استالینیسم دیش می‌نامیم. سازمان‌های استالینیست کم نیستند، ولی در مورد همه‌ی این سازمان‌ها شواهدی از وجود تفکر دموکراتیک در اینجا و آنجا، شواهدی مبنی بر نگرش انتقادی به آموزش‌های

"رهبر کبیر پرولتاریا" دیده می شود و نشان داده می شود که اگر حتی از تجارب سی چهل سال گذشته جنبش کمونیستی نیاموخته اند لاف می دانند که در این جهان خاکی حوادثی بوقوع پیوسته است که باید مورد مطالعه قرار گیرد. این امر بدرجات مختلف در مورد اکثر سازمان ها صادق است بجز در مورد "پیکار" و هم زمانش. برای "پیکار" پس از نلین کمونیسم از تکامل باز ایستاده است، و خواننده به یاد دارد که این حکم را ما با نقل قول مستقیم از "پیکار" در شماره های گذشته آوردیم. نلین مارکسیسم را تا آخر تکامل داد و استالین معلم آن شد! والسلام. خاتم الانبیا "نلین علیه السلام"! حال مبارزه تفکر و عمل انقلابی میلیونها و میلیونها کمونیست در طی قریب به شصت سال اخیر چه چیزی بر انسان مارکسیسم-نلینیسم اضافه کرده است، در منطق "پیکار" همانقدر که مسلمانان بعد از پیامبر اسلام به اسلام اضافه کرده اند، یعنی هیچ! حد اکثر کاری که کمونیستها کرده اند آیات الهی مارکسیسم-نلینیسم را بر شرایط جامعهی خود "تطبیق" داده اند. بدین ترتیب با این طرز تفکر جامد و متحجر که منکر تکامل است باید با قاطعیتی که شایستهی کمونیست هاست برخورد کرد و این قاطعیت به معنای نشان دادن زشتی و سخافت آن در همهی ابعاد است. سال ها پیش هنگام شروع مبارزهی مسلحانه یکی از مبارزین جوان در بازجویی در مقابل ستوالر مذهب شما چیست گفته بود: مارکسیسم-نلینیسم؛ این امر را حزب توده مستمسک قرار داد تا همهی مبارزین مسلح را تحت عنوان انسانهای بی دانش و متحجر بگوید. امروز اما نه بیک مبارز جوان بلکه یک سازمان مدعی کمونیسم مدعی همین مسئله شده است منکر تکامل کمونیسم است. شریعت الهی و جاوید می سازد و وظیفهی من و شما را نیز تعیین می کند. تطبیق - مقرر میکند و هر نوع زیروج و نیشعوری را هم "شبه تروتسکیست"، "کمونیست غیر پیگیر" و خزعبلاتی شبیه آن می خوانند. این طرز تفکر و تلقی را باید از این جامعه ریشه کن کرد. ما به اندازهی کافی و بیش از حد کافی در این کشور مذهبی داریم، کمونیست مذهب نمی خواهیم.

در هر تحلیل ادواری از جنبش کمونیستی ایران به موارد متعدد ضرباتی که پیکار به جنبش وارد کرده است بر می خوریم و تحمل این امر آسان نیست. در همین دو هفتهی پیش نمایش واضحی از کار "پیکار" را در مسئلهی تظاهرات اول ماه مه دیدیم و در سرمقاله های "رهائی" ۲۴ و ۲۵ نشان دادیم که چگونه این سازمان اثر سوء و منفی بر رفقای "اقلیت" (که خود آمادگی پذیرش اینگونه تأثیر پذیری را داشته اند) گذاشته و شیوهی کار خود را تعیین داده است.

ما با این سازمان به همان شدتی مبارزه می کنیم که کمونیست های صدیق با استالینین کردند. در مقابل سیل ارباب، تهمت و ناسزای رسمی و غیررسمی این سازمان نیز یک لحظه تردید نمی کنیم، ما نمی خواهیم جلب محبت آنان را بکنیم نمی خواهیم کوتاه بیاییم. دعوی ما بر سر لحاف صلا نیست و آن چند خوانندهی منفرد بسوز هم نباید از ما چنین بخواهند. ما از جرگهی فریاد های خفه شدهی هزاران و میلیونها کمونیستی هستیم که دهها سال قربانی استالینیسم شدند و اکنون اگر نسیه پایان، لاف سیر نزولی سریع این انحراف را بشارت می دهند. سازمان پیکار مجبور است کسسه پیاموزد و زیر و رو شود، و یا متلاشی شود. این پروسه به گمان ما زیاد هم طولانی نخواهد بود. ترور و ارباب همواره در کوتاه مدت مؤثر بوده است. در این شکی نیست و ما هم با وقوف به این امر تن به مبارزه علیه آن داده ایم. زمانیکه این سازمان دانش آموزان هوادار ما را در جنوب تهران مرعوب می کند و شرط همکاری با سایر نیروها را اخراج هواداران ما از کمیتهی دانش آموزی که خود پایه گزار آن بودند قرار می دهد ما تنها خشمگین نمی شویم، خرسند می شویم که در پی انقلاب اخیر مذهبی ها به قدرت رسیدند تا عرض خود ببرند و نه این نوع کمونیست ها تا آبروی کمونیسم را، پس از سلسله مقالات گذشتهی "رهائی"

مسئولین "پیکار" با این استدلال پیش آمدند که هواداران سازمان وحدت کمونیستی باید از کمیته اخراج شوند چون نه سازمان هستند و نه طرفدار وحدت و نه کمونیست. این "استدلال دندان شکن" را البته همه‌ی هواداران "پیکار" نپذیرفتند و بر آنها آن رفت که...

بهر حال ما شاهد عدم تکافوی استدلالات و شیوه‌ی کار سنتی "پیکار" برای اقناع هواداران خود بودیم و این مسئله را به فال نیک می‌گیریم و مطمئن هستیم که ادامه‌ی کار "پیکار" به صورتی که در گذشته بود، در آینده میسر نخواهد بود. این یک پیش‌بینی است که اگر در کنار سایر پیش‌بینیهای ما در باره‌ی سازمان های دیگر در نظر گرفته شود اعتبار آن برای "پیکار" بیشتر مجسم می‌شود. امید آنکه شاهد تصحیح مضمی پیکار باشیم. هر چند احتمال آن زیاد نیست. و نه شاهد تلاشی آن. همانطور که در گذشته هم علیرغم اختلافات شدید خود با "پیکار" گفته‌ایم، این سازمان را یک سازمان مبارز کمونیستی می‌دانیم و با آن مقابله به مثل نخواهیم کرد.

* * * *

"پیکار" معتقد به دموکراتیک بودن انقلاب ایران است. این مسئله را امروز به یمن نشریه‌ی تئوریک شماره‌ی دو آن می‌توان ارزیابی کرد و احکام و استدلالات آنرا مورد بازبینی قرار داد و ایسین کاری است که ما خواهیم کرد، ولی به عنوان مقدمه ضروری می‌بینیم که یکی از نکاتی را که زمینه‌ی گرفتاری این رفقا و سایر معتقدین به "انقلاب دموکراتیک" در دام تناقضات بی پایان می‌شود توضیح دهیم تا بسرای خواننده روشن شود که گیر اساسی کار - یا بهتر بگوئیم یکی از گیرهای اساسی کار - در کجاست.

از بروز رویزونیسم خروشیچی سال ها گذشت تا اختلاف منافع چین و شوروی موجب شد که چین رهبری سیاسی مبارزه علیه شوروی رویزونیستی را بدست گیرد. در بخش اول نقد نظرات رفقای "پیکار" این نکته را مشروحا و با ذکر تاریخ و سند نشان دادیم. اما این فاصله‌ی زمانی چند ساله به دو دلیل در جوامعی مانند ایران در نظر گرفته نمی‌شد. اول به دلیل بی اطلاعی. خفقان آریامهری به شدت بود که متون مارکسیستی و اطلاعات درست در مورد جنبش‌های شرقی به دست کمتر کسی می‌رسید و چپ را در حالت بی خبری و توسل به حدس و گمان نگاه می‌داشت. خوشبختانه این امر یعنی عطسکرد خفقان بر میزان و کیفیت آگاهی، امروز مورد قبول چپ ایران است (چه چپ به تجربه دریافته است که چه قدر از قافله عقب بوده است) و دیگر لازم نیست استدلالات گذشته‌ی عده‌ای را که بر مبنای آنها گویا هر چه خفقان بیشتر بود مردم انقلابی ترمی شدند رد کنیم (گرچه پیکار هنوز چنین می‌گوید). بهر حال این بی اطلاعی نقش مؤثری را در حذف این دوران تأخیر چند ساله بازی کرد. مسئله‌ی دوم اصلا تسامح اجباری یا عاطفی بود. کم نبودند کسانی که به وجود این دوران واقف بودند ولی از آنسجسا که خود را در مقابل با رویزونیسم ناتوان می‌یافتند خود را مجبور می‌دیدند که با نادیده گرفتن و تسامح این مسئله را فراموش کنند. برای نهن چپی که به دلیل بی اطلاعی و عدم دسترسی به تجارب جهانی و فقدان حرکت توده‌ای وسیع هنوز رشد کافی نکرده است نیاز به وجود قطب و توسل به آن اجباری است. قطب چین ضروری تشخیص داده می‌شد، باعث قوت قلب بود. باید نارسائی های آن نادیده گرفته می‌شد باید از قصورهای آن گذشت می‌شد و کدا. بدینگونه بود که طرفداری از چین و بت سازی از اندیشه‌ی مائوتسهدون در کشورهایی مشابه ایران بسرعت رواج یافت. چپ ایران یکباره مائوتیست شد. ایسین

دوران را غالباً بیاد داریم. دهها گروه مجزا از هم در درك فیوضات اندیشه‌ی مائوئیسم وین با هم رقابت می‌کردند. هر کس مدعی بود این اندیشه را بهتر از دیگران فهمیده است و الی آخر. از طرف دیگر، "اندیشه" نیز خصوصیات داشت که به رواج آن کمک می‌کرد. آسان بود. به "عقل سلیم" انزویك بود. می‌گفت همه باهم علیه دشمن باید متحد شوند. هیچ تضادی نیست که آنتاگونیستی باشد. حتی تضاد پرولتاریا و بورژوازی هم به شرط حسن نیت از بین می‌رود. طبقه‌ی سرمایه دار را اگر با کارگران دشمنی نکند نباید مورد انزیت و آزار قرار داد. و خلاصه تمام تعالیم ابراهیم تا محمد را به زبسان "مارکسیستی" عامه فهم بیان می‌کرد.

تودهای شدن مبارزه علیه رژیم شاه، جنبش انقلابی و "باز شدن فضای تنفس" مانند اشعه‌ی تند آفتاب برفها را آب کرد. در يك چشم بهم زدن مائوئیسم چنان فرار کرد که می‌بایست با ذره بین به جستجوی آن پرداخت. "مارکسیسم-لنینیسم عصر ما" آب شد و به زمین رفت و یا ترفت؟ هیچ چیز از بین نمی‌رود مگر آنکه جای آنرا چیزی بگیرد. خلاصه تنها در تصور وجود دارد. مائوئیسم نمیتوانست به این سرعتی که به نظر می‌رسد از بین رفته باشد چون چیزی که باید جای آن می‌آمد مارکسیسم-به این سرعت قابل حصول نبود. مارکسیسم بر خلاف مائوئیسم سهل و ساده و از روی چند صفحه نوشته‌ی مطابق "عقل سلیم" بدست نمی‌آید. کوشش و تفل و از آن مهتر باز بودن تفکر و اندیشه و مذهبی نبودن و مذهبی نیندیشیدن می‌خواهد. بدین جهت است که می‌بینیم مائوئیسم ظاهراً فرار کرده، فرار نکرده بود. مخفی شده بود و تنها نقاب مارکسیستی به صورت زده بود. هنگامیکه پوست الگوی "پیگاری" را کمی با ناخن بخراشیم، مائوئیسم شرمگین را زیر آن خواهیم دید.

ما در شماره‌های پیش نشان دادیم که چگونه مائوئیستها و منجمله "پیگار" چنین وانمود می‌کردند که همزمان با بارز شدن رویزیونیسم خروشنجفی، چین پرچم مبارزه‌ی ایدئولوژیک (۲۱) علیه آنسرا بدست گرفت ولی اینها هرگز صلاح نمی‌دانستند که فترت چندین ساله را توضیح دهند. و ایضا نشان دادیم که اکنون هم باز همه‌ی مصائب را به مرگ مائو منتسب می‌کنند و لازم به توضیح نمی‌بینند که چرا "مرگ مائو" قبل از مرگ مائو اتفاق افتاد. و آن هم چندین سال قبل از آن. این تلاش فریب وار درجا بجا کردن چند سال از سرونه يك قضیه نشان آن است که رفقا هنوز خیال می‌کنند در همان عصر خفقان آریامهری زندگی می‌کنند و می‌توان با بند بازی هواداران عزیز را سرگرم نگاه داشت. اما ایکاش این بند بازی فقط در مورد شخصیت‌ها و تاریخ تولد‌ها و وفات‌های صوری و حقیقی به کار گرفته می‌شد. ایراد بزرگ اینجاست که همین بند بازی در مورد مفاهیم و مقولات نیز به خدمت گرفته می‌شوند. به این موضوع توجه کنید: سازمان "پیگار" سالها سخن از بورژوازی ملی ایران می‌گفت و منکرین محاسن این وجود مقدس را تروتسکیست و شیبه تروتسکیست رد. می‌خواند و از آنجا که ما تنها جریانی بودیم که از سال‌ها پیش پته‌ی این امامزاده نامقدس "ملی" را بر آب ریخته و مصلوح کرده بودیم این عنایت خاص "پیگار" بطور خاص شامل حال ما می‌شد. اما انقلاب ایران کار خود را کرد. "قشر حاکم کجرا دور" فرار کرد ولی از قشر مغلوب ملی "خبری نشد". رفقا... و نه تنها ایشان بلکه همه‌ی مائوئیستها - چراغ بدست بسته دنبال بورژوازی ملی به راه افتادند. ابتدا این وجود را در کابینه‌ی ملی آقای یازگان جستجو کردند و یافتند. اما به تدریج متوجه شدند که این بورژوازی ملی نه تنها سر سازگاری با طبقه‌ی کارگر ندارد (۱) و اساساً به دیگانتوری چهار طبقه و جمهوری خلق اعتنائی ندارد بلکه اساساً ملی هم نیست. رفقا دیدند "چهار طبقه" باهم انقلاب کرده‌اند ولی "رهبران" یکی از طبقات - طبقه‌ی کارگر - بود و نبودش برای کسی فرقی نکرده است. پس این ملی‌های غیر ملی را چه می‌شود کرد. چگونه می‌توان زیر آب آنها

را زد بدون اینکه به اساس و سازوکار این سازمان مائوتیسم... خلال وارد آید. چگونه می توان چهارمردم کرمی را به مقبول کرد و هنوز با اطمینان روی صندوق نشست؟ با هر دشواری این کار باید بشود. سیستم "بورژوازی ملی" بر آنتاگونیسم خود با طبقه کارگر اصرار غریبی می ورزد. در اینجا یکی از هم سنگستان مائوتیسم قدم پیش گذاشت و گفت بورژوازی ملی اسطوره است. البته کشف بدیعی نبود ولی از آنجا که از طرف یک جریان هوادار مائوتیسم - و نه یک جریان هنوز شبه تروتسکیست! - عنوان می گشت آنرا بعنوان یک مفر (البته بدون ذکر ماخذ) قبول کرد. و یا نکرد؟ هر دو شق صادق است. بورژوازی ملی اسطوره شد. از آن مهم تر شاه پریان شد. یعنی هم بود و هم نبود. بطور رسمی نبود. ولی هر جا که مسائل ایدئولوژیک - مائوتیسم - وجود آنرا برای تکمیل سیستم جاودانی خود لازم داشت ظاهر می شد. منتها البته به اسم جعلی بورژوازی لیبرال!

بگذارید در اینجا از خود رفقای "پیکار" کمک بگیریم. فقط مقدما متذکر می شویم که ما در این بخش از نوشته اصطلاحات و الفاظ مختلف مانند لفظ انقلابی و ارتجاعی و... را از همسان زاویه های که "پیکار" بحث می کند (اگر بشود به آن اسم زاویه داد، چون دائما تغییر می کند) مورد توجه قرار می دهیم. نظر خود ما و زاویه نگارش ما اساسا متفاوت است و پس از نشان دادن در هم گویی "پیکار" به آن خواهیم پرداخت. بهر حال "پیکار" می گوید:

"این بورژوازی امپریالیستی و بورژوازی کپرادور وابسته به آن (و نه لیبرال ها) است که ارتجاع تاریخی است".
(ضمیمه ی پیکار ۳)

و ایضا

"... نمی توان به چنین نتیجه گیری غلطی (۱) رسید که چنانچه تحت شرایط مساعدی یک نیروی خلقی (بعدا نشان می دهیم که به نظر "پیکار" یعنی بورژوازی لیبرال و خسبرده بورژوازی) به حاکمیت رسیده، این نیرو نمی تواند تحت شرایط معین و تا حدود معین هم از لحاظ ذهنی... و هم از لحاظ عینی (رشد نیروهای مولد مستقل از سیستم امپریالیستی) اقدامات ترقی خواهانه انجام دهد". (ضمیمه ی پیکار ۳)

ابدا! هر کس می گوید بورژوازی (لیبرال) نمی تواند از لحاظ ذهنی و عینی "مستقل" از سیستم امپریالیستی باشد و اقدامات "ترقی خواهانه" انجام دهد، نتیجه گیری غلط کرده است! ملاحظه می کنید که شاه پریان "لیبرال" چقدر ملی و ترقی خواه می تواند باشد؟! اما برای اینکه ببینیم این "نیروی خلقی" چرا خلقی است باز بهتر است از "پیکار" کمک بگیریم:

"گرایش چپ شبه تروتسکیستی که در هماهنگی با یک خط سیاسی راست اکتونویستی عمل می کرد اولاً بورژوازی لیبرال

را که نیروی ضد انقلابی بود، ارتجاعی خوانند. (منصب لایخفر) و تا مغز استخوان مستقیم و غیر مستقیم وابسته به امپریالیسم می‌شود و با ارزیابی ضد خلقی (باز هم گناه نا بخشود نمی) از آن، آنرا جزو هیئت حاکمه بشمار آورد، و ناچار از طرح ضهار نابودی فیزیکی (۱۹!) آن بود. (پیکار ۳۶ زیگراگهای انقلاب)

بنا بر این هر کس گفت بورژوازی لیبرال ضد خلقی و ارتجاعی است گرایش چپ شبه تروتسکیستی خود را ثابت کرده است. چرا نباید چنین گفت؟ چون:

"ارتجاع یا ضد خلق عبارت از آن نیروی طبقاتی ای است که در مرحله انقلاب (دموکراتیک یا سوسیالیستی) به لحاظ موقعیت عینی اش در ساخت اقتصادی اجتماعی مدافع مناسبات کهنه بوده و مانع رشد نیروهای مولده است حال آنکه ضد انقلاب شامل آن نیروهای طبقاتی نیز هست که در زمان اعتدالی انقلابی مانع رشد نیروهای انقلاب و تحول انقلابی است. ارتجاع ضد انقلاب هم هست ولی نیروی ضد انقلابی لزوماً ارتجاعی نیست. ارتجاع نماینده‌ی سیاسی مناسبات کهنه است و سرنگونی آن هدف استراتژیک انقلاب است، حال آنکه نیروی طبقاتی ای که تحت شرایط مشخص به لحاظ پراتیک و موضع گیری اش در مبارزه طبقاتی برای نابودی انقلاب از طریق منحرف کردن و به سازش کشاندن آن تلاش می‌کند ضد انقلابی بوده (توجه کنید ارتجاعی نیست چون ارتجاعی نماینده‌ی مناسبات کهنه است) و باید برای تحقق هدف استراتژیک مرحله‌ی انقلاب تئوری‌های ضد انقلابی آنرا خنثی کرده و او را منفرد ساخت. (باز توجه کنید: برخلاف قبلی سرنگون ساخت) (پیکار ۳۶)

اگر این مائوتسزم تمام عیار نیست "پیکار" حق دارد به خود بیاند. از این به بعد از "پیکار" می‌آموزیم که فقط کهنه پرستان مرتجع هستند. آنها که طرفدار "مناسبات تولیدی نو" هستند حد اکثر ضد انقلابی هستند. ارتجاعی نیستند. رفقای "پیکار"! آریامهر ارتجاعی بوده یا نه؟ سلطان قابوس ارتجاعی است یا نه؟ آیا شما فقط می‌خواستید آریامهر را "خنثی و منفرد" کنید یا اینسکمه چنانچه سابقه‌ی رفقای با سابقتر شما نشان می‌دهد قصد سرنگونی او را داشتید؟ این داستان غیر ارتجاعی طرفدار مناسبات سرمایه‌داری ("رشد نیروهای مولده") چه چیزی را ثابت می‌کند جز تناقض ادعاهای شما با واقعیت شمارا، جز سردرگم کردن "غیر شبه تروتسکیستها" را، حق دارید، یک چیز در این روال ثابت می‌شود: اینکه شما هنوز نسبت به بخش‌هایی از بورژوازی (ملی؟) توهم دارید. نمی‌خواهید و نمی‌توانید کل بورژوازی را ارتجاعی و ضد خلقی بنامید. چون هنوز در توهم دیکتاتوری چهار طبقه هستید. از خود قانون در می‌آورید که طرفداران رشد نیروهای مولده ارتجاعی نیستند. این

سؤال را بروی خود باز می‌کنید که مگر شاه طرفدار رشد نیروهای مولده نبوده، در می‌مانید، توسل بس —
 "رشد نیروهای مولده" و توضیح مسائل توسط آن شرط و شروطی دارد که شما به آن مسلط نیستید —
 و بزودی به دام "اکنونیسیم" (اگر بشود متناقض‌گوئی را اکنونیسیم خوانند — عمده کردن اکنونیسیمستی
 "رشد نیروهای مولده") گرفتار می‌آئید. بهر حال به نظر می‌رسد که در ادامه‌ی منطق "لانه‌کردن" مورد
 توجه رفقای "پیکار"، یک "نیمه شبه تروتسکیست" در سازمان آنها لانه کرده و "بخشاً" کار خود را کرده
 است. به این نقل قول توجه کنید:

"علیرغم آنکه مابین جناحهای مختلف این هیئت حاکمه
 جناح خرده بورژوازی مرفه سنتی، بورژوازی لیبرال (که بخشاً مرتجع
 شده) و بخش غیر بوروکرات کمپرادورها، سابق، اختلافاتی وجود
 دارد، ولی این اختلافات در کادر هیئت حاکمه و در چهارچوب
 سیاست عمومی حاکم بر آنست." (ضمیمه‌ی "پیکار" ۳۴)

کاش می‌شد فهمید از این تزه‌های "عند اللزومی" که امیک حقیقتاً مربوط به "پیکار" است
 و کدام مربوط به "لانه‌کنندگان"، بهر حال "بورژوازی لیبرال بخشاً (نیمه؟) مرتجع شده"، بخشاً نیمه
 گامی به پیش است.

رفقا می‌دانید یکی از اشکالات اساسی کار شما چیست؟ در این است که شما هنوز در تاریخ
 و تحت پیش‌تک خطی از آن بسر می‌برید. خیال می‌کنید در این عصر فقط مناسبات بردهداری و فئودالی
 کهنه است. این امر را درک نکردید که عصر، عصر سوسیالیسم است و هر و همه‌ی مناسبات تولیدی دیگر
 کهنه و ارتجاعی هستند — و این شامل سرمایه‌داری نیز هست. و بنا بر این همه‌ی طرفداران هم —
 مناسبات تولیدی غیر سوسیالیستی ارتجاعی هستند. امروز سرمایه‌داری دیگر نظامی انقلابی نیست. نظامی
 تاریخاً منسوخ است. ارتجاعی است. ما سال‌ها پیش این مخصوصی تئوریک امروزی شما را پیش‌بینی کرده
 بودیم و می‌دانستیم که نفی صوری یک مسئله، رد تجربی یک مقوله، بدون نفی ایدئولوژیک آن جقدر می‌تواند
 مصیبت بار باشد. بگذارید این چند سطر را باهم بخوانیم:

"... کج پرولتاریای جهانی بجز انجام انقلاب جهانی
 چه معنایی دارد. یک مثال می‌زنیم. جامعه‌ی ظفار بسیسار
 بسیار عقب مانده است. بسیاری از انسانهای آن جامعه در
 مرحله‌ی جمع‌آوری غذا و صید ماهی (باقبل شبانی) بسر می‌برند
 کشاورزی هنوز کشف نشده است. معهداً جامعه یک دست نیست
 به خاطر وجود امکانات کار در کشورهای مجاور بعضی از ظفاری
 ها مجبور به مهاجرت شدند. در جوامع دیگری زندگی کردنند.
 مناسبات دیگری را دیدند. بعضی از این مهاجرین موفق بسه
 کسب مصرف و آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک شدند. چندین نفر
 از کسانی که در کویت و بحرین کار می‌کردند آگاهی کمونیستی
 مناسبی بدست آوردند. اینها هنگام مراجعت به وطن خود بیا
 باید به نقل تروتسکی از گفته‌ی ولمار در ارتباط با کمونارد های

۱۸۷۱ بجای (کوشش) جهت به دست گرفتن قدرت . . . به خواب می رفتند * و منتظر رشد نیروهای مولده چند هزار سالسی صبر می کردند، یا به نیروهای سلطان تیمور و سپس قابوس مسی پیوستند، و یا نه! کوشش می کردند که قدرت سیاسی (دولت) را از دست تیمور عصر حجری بیرون آورند و کمک به ایجاد روابط جدیدی کنند. اینان یا باید منتظر می ماندند که استعمارگران انگلیسی برایشان کارخانه بیاورند و یا برعکس خود باید زمینه را برای این کار فراهم می کردند. به عبارت درخشان مارکس یا باید مفسر جامعه باقی می ماندند و یا آنرا تفسیر می دادند. . . . (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک)

بنا بر این مشاهده می کنید رفقا! که باید از بینش تک خطی تاریخ دست بکشید و خیال نکند چون مناسبات سرمایه داری پس از فتوح الیسم آمده بنا بر این امروزه هم هر جا واقع شود مرفی است و باز باید از هرگونه توهم نسبت به یک نیروی اجتماعی - سرمایه داری - بیرون بیایید و برای آن علاوه بر نفی بینش تک خطی، بینش فلسفی ضد مارکسیستی " خنثی کردن و منفرد ساختن " سرمایه داران و گسردگ و میش را در کنار هم قرار دادن و آنتاگونیسمی ندیدن تضاد آنان - را نیز نفی کنید. شما ممکن نیست این بینش و این فلسفه - استالینیسیم و مائوئیسم - را رد نکرده بتوانید از شر تناقضهای دائمی رها شوید بیایید به صدای بلند بگوئید که سرمایه داران - و همه سرمایه داران - ارتجاعی هستند. باید آنها را نابود کرد (و نه آنطور مبتدل که گویا منظور " شبه تروتسکیستها " نابودی فیزیکی آنهاست. آیا قیاس به نفس کرد ماید؟ و یا غریزه استالینی شما نابودی را فقط به صورت فیزیکی می بیند؟ مگر ما نیز مانند شما که در گذشته می خواستید " خرده بورژوازی را نابود کنید " به " شیوه های امحاء فیزیکی " معتقدیم!) باید آنرا به مثابه یک طبقه نابود کرد. " خنثی " نکرد. آنها در مقابل انقلاب خنثی نمی شوند! بیایید به صدای بلند بگوئید که اعتقاد به ارتجاعی بودن همه سرمایه داران اعتقادی صحیح است. بیایید اذعان کنید که اگر تئوری نتوانست شما را در گذشته نجات دهد لا اقل تجربه ی ملموس زمینی بعد از انقلاب به شما نشان داده است که آنچه می گفتید به خطا بوده؛ مائوئیستی بوده، تروتسکیستی نبوده است. بیایید همراه با ما بگوئید سرمایه داری به مثابه یک نظام نابود باید گردد؛ وابسته و غیر وابسته، ملی و غیر ملی، لیبرال و فاشیست و همه جناحهای آن.

شما به اینجا رسید ماید که فهمیدید نفی بورژوازی ملی امری صحیح است. این یک قدم مثبت است اما هنوز تانفی پایه های ایدئولوژیک مواضع گذشته ی خود راه دراز و دشواری در پیش دارید. ولی شما مجبورید که این راه را طی کنید. شما مجبورید که از تخطئه کسانی که قبل از شما این مسائل را می دیدند دست بردارید. هواداران شما و واقعیات سخت زمینی شما را مجبور خواهد کرد و گسر نه سرنوشت کسانی که واقعیات را نبینند در انتظار شماست. ولی نه بطور فیزیکی! به این نوشته ی خود دوباره نگاه بیندازید:

" . . . هر نوع آزادی و لیبرالیسم ادامه ی سلطه ی امپریالیسم و حیات سیستم سرمایه داری وابسته را . . . تهدید

می‌نماید* (پیکار ۴۲ تأکید از ماست)

حال قضاوت کنید که آیا بهترین لیبرال‌ها به این فصاحت می‌توانستند از عظمت لیبرالیسم
تجلیل کنند؟ پس‌زنده باد لیبرالیسم!

www.KetabFarsi.com

قسمت دوم

بورژوازی لیبرال "ملی و مستقل" است

در قسمت قبل نظر "پیکار" را در رابطه با ارتجاعی نبودن لیبرال‌ها مورد بحث قرار دادیم و نشان دادیم که چگونه مقوله‌ی بورژوازی ملی خود را در پوشش لیبرال پنهان کرده است و گاه و بیگاه دم خروس نمایان می‌شود و بالاخره با آوردن نقل قولی دیگر از پیکار نشان دادیم که این سازمان بعد از لایق ناروشن که ارتباطش با دلائل دیگر روشن نیست و بدون احساس احتیاج به استدلال ناگهان حکم داده است که بورژوازی لیبرال "بخشا مرتجع شده" است یعنی بخشی از آن اخیراً مرتجع شده است و بخش دیگر مرتجع نیست. حال این بخش مرتجع کدام یک است و آن غیر مرتجع‌ها کدام؟ سئوالی است که بلا جواب مانده است. اما کمی بیشتر که در نوشته‌های پیکار جستجو کنیم به احکام دیگری برخورد می‌کنیم که فهم آنها از هر جهت مشکلی می‌شود. به این حکم توجه کنید:

"گسترش سرمایه جهانی در بخشهایی از جهان که مناسبات ماقبل سرمایه‌داری هنوز در آنجا وجود دارد حرکتی ارتجاعی است" (پیکار ۱۲)

از قرار این حکم قاعدتاً همه‌ی بخش‌های سرمایه‌داری که طبیعتاً مدافع گسترش مناسبات سرمایه‌داری هستند باید منطقیاً ارتجاعی خوانده شوند. بسیار خوب اما آیا بورژوازی لیبرال طرفدار چه نوع مناسباتی است که بر مبنای یک اظهار پیکار ارتجاعی نیست و بر مبنای اظهار دیگرش فقط "بخشا مرتجع شده"؟! این چه موجودی است که هر جا عنداللزوم و بر مبنای مصلحت جوشی نویسنده گان "پیکار" بسه رنگی در می‌آید؟ گاه منطقیاً ارتجاعی هست، گاه ارتجاعی نیست. گاه بخشا ارتجاعی است؟ آیا ایسن همان "اسطوره‌ای" نیست که شاه پریان شده و یکزمان در چهره‌ی دیو و یک دم در جمال فرشته ظاهر می‌شود؟

در اینجا ضروری می‌بینیم که توضیح ایجابی کوتاهی پیرامون مقوله‌ی ارتجاعی بدیهیم تا شاید برای رفقای "پیکار" نیز مفید افتد و آنها را از "تحلیل‌های" پا در هوا و دوره‌ای بر حذر کند.

هنگامیکه از "ارتجاعی" یا "ترقی" بودن صحبت می‌کنیم قبل از هر چیز باید یک مقصد را برای خود مشخص کنیم. رجعت یا ترقی انواع حرکت هستند. تنها با مشخص کردن مقصد است که می‌توانیم یک حرکت را در جهت آن - یعنی ترقی - ارزیابی کنیم و یا خلاف جهت آن - یعنی ارتجاعی - بدون تعیین هدف، اسم از ارتجاعی و انقلابی بردن پا در هوا سخن گفتن است و در هم‌گونی. پیش رفت یا پس رفت تنها در ارتباط با یک هدف روشن می‌شود اما همین امر یعنی هدف نیز یک مقصد ساکن

و جامد نیست. هدف نیز برای کهنیستها یعنی برای کسانی که حرکت را یک اصل اساسی در جهان هستی و از آنجا در جهان بینی خود می دانند و معتقد به جهانشمول بودن آن هستند، خود محرک است. توضیح می دهیم.

چند قرن پیش در جامعه ماقبل سرمایه داری - مثلا فئودالی - آن نیروهای ارتجاعی که طرفدار حفظ وضع موجود بودند نیروهای محافظه کار بودند، نیروهایی که در جهت برقراری مناسبات اجتماعی (تولیدی - روستایی) جدید می کوشیدند نیروهای مرفقی خوانده می شدند و نیروهایی که خواستار بازگشت به گذشته بودند نیروهای ارتجاعی نام داشتند. این تقسیم بندی تا زمانیکه شرایط انقلابی هنوز در جامعه بوجود نیامده مکنی است. اما هنگامیکه انقلاب یعنی دگرگونی بنیاد و دستور کار قرار می گیرد و جامعه غلیانی و انقلابی می شود، برخی از نیروهای مرفقی در جهت آن تلاش می کنند یعنی انقلابی - طرفدار انقلاب - خوانده می شوند، برخی جا می زنند و در مقابل آن موضع می گیرند یعنی طرفدار رجعت به وضع ماقبل انقلابی می گردند، یعنی ارتجاعی می شوند. به عبارت دیگر در حال غلیان اجتماعی که بنا بر تعریف اوضاعی نامتعادل و بی ثبات است و بالاخره وضع اجتماعی یا باید به پیش رود یا به عقب، دیگر نیروی به اسم نیروی محافظه کار (یعنی طرفدار ادامه وضع بحرانی) وجود ندارد. همه نیروهای فعال اجتماعی قطبی می شوند و یا به ماورا انقلاب نظر دارند یا به ماقبل آن، یا انقلابی هستند یا ارتجاعی. هنگامیکه انقلاب در حال وقوع است کسی در واقع بی طرف نیست. بی طرف ماندن صوری در واقع در خدمت نیروی مسلط قرار گرفتن است. بنا بر این گرچه مرفقی بودن مترادف انقلابی بودن نیست و می توان از لحاظ مقوله ای قائل به وجود نیروی شد که فی المثل مرفقی ولی غیر انقلابی است. ولی این امر که نه از لحاظ مقوله ای بلکه از لحاظ واقعی نیروی که متصورا می خواهد جامعه به پیش رود ولی با انقلاب (بخوانیم "خون و خونریزی" و بهم ریختن همه چیز!) موافق نیست و می خواهد از طریق اتخان رفورم و پیشروی تدریجی و به قول خود آنها غیر کاتاستروفیستی (غیر فاجعه ای) حرکت کند چقدر متوهم است، امری است که جای بحثش اینجا است. در اینجا باید بگوئیم که گرچه چنین نیروهایی در ادوار مختلف کم نبودند (مسالمت جویان، بشر دوستان و تدریجیون از این مقوله بود هاند و البته امروز هم بسیارند) معینا در تحلیل اجتماعی حرکت و جایگاه و عمل آنها را باید معیار قرار داد و نه توهم های آنانرا.

بنا بر این تعریف، در عصر فئودالیسم نیروهایی که طرفدار مناسبات جدید (سرمایه داری) اند مرفقی هستند، اما ضرورتا انقلابی نیستند. در این عصر - عصر فئودالیسم - هدف مشخص و تاریخی برقراری مناسبات سرمایه داری است و بنا بر این مرفقی بودن یا نبودن، محافظه کار بودن یا نبودن، انقلابی بودن یا نبودن، ارتجاعی بودن یا نبودن، همه در این ارتباط و در ارتباط با وضع مشخص جامعه یعنی در حال بحران انقلابی بودن یا نبودن معین می شود.

امید داریم تا اینجا - که مربوط به گذشته های دور است - مخالفت جدی "بیکار" و مشابهین را با تعاریف فوق بر نیانگیزد باشیم. اما اجازه دهید قدری پیشتر رویم.

امروز دیگر عصر فئودالیسم نیست عصر سرمایه داری جهانی است. بنا بر این مقصد و هدف نیز دیگر مانند عصر فئودالیسم برقراری مناسبات سرمایه داری نیست. هدف و مقصد خود تغییر کرده اند به پیشرفته اند. از اینجا حرکت هر نیروی اجتماعی را در رابطه با هدفی که دیگر هدف گذشته نیست با هدف حرکت کرده، با هدف تحول یافته، باید ارزیابی کرد. در جامعه سرمایه داری هدف نیروهای مرفقی مناسباتی غیر سرمایه داری است. مناسباتی پیشتر از سرمایه داری است. و این مناسبات سرمای

کونیست‌ها هیچ چیز جز مناسبات سوسیالیستی نیست (البته واقف هستیم که رویزونیست‌های رنگارنگ‌سنگ قائل به وجود مناسباتی که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی بلکه معجون غریبی است که زحمت تبیین آنها هم بخود نمی‌دهند، هستند و می‌خواهند از طریق آن - "راه رشد غیر سرمایه‌داری" - به بهشت موعود برسند. اما از آنجا که پیکار نیز مدعی است که به چنین خزعبلاتی باور ندارد، ضرورتی در برخورد به آن در اینجا نمی‌بینیم. خوانندگان می‌توانند برای بحث مشخص این مسئله به مقالات رهائی از جلد شماره های ۴، ۲۸، ۲۹، ۳۳ و ۳۴ مراجعه کنند). بنا بر این اگر این مسئله مورد توافق است که در عصر سرمایه‌داری جهانی - یعنی عصر حاضر - مقصد و هدف برقراری مناسبات سوسیالیستی است، بنا بر این معیار و میزان مرفعی یا انقلابی بودن و نبودن، محافظه کار بودن و نبودن، ارتجاعی بودن و نبودن... باید در همین ارتباط جستجو شود. یعنی تشخیص داده شود که آنچه تاریخاً صدق داشت امروزه دیگر بطور مشخص واقعیت ندارد. در عمان عهد تیمور مناسبات ماقبل سرمایه‌داری وجود داشته است. سلطان قابوس نوکر امپریالیسم در جهت گسترش سرمایه‌داری جهانی این مناسبات را بهم می‌ریزد. اگر جناب قابوس این کار را در سه قرن پیش می‌کرد برایش کف می‌زدیم. اما امروز چه؟ ایشان می‌توانند با توسل به ماتریالیسم تاریخی (تاریخی که چه عرض کنیم، ماتریالیسم ضحجر، ماتریالیسم مکانیکی، دید تک خطی از تاریخ) استدلال کنند که مگر این نیست که مناسبات سرمایه‌داری از مناسبات ماقبل سرمایه‌داری پیشتر - مرفعی‌تر - است. پس من عنصری مرفعی هستیم و باید از من حمایت کنید. اما جواب کونیست‌ها به این نوکر امپریالیسم چیست؟ جواب اینست که مناسبات سرمایه‌داری از مناسبات ماقبل سرمایه‌داری پیشتر - مرفعی‌تر - بود. اما دیگر نیست. امروز همه این مناسبات - مناسبات طبقاتی - ارتجاعیند. به ماقبل تمدن بشر مربوطند. امروز عصر سرمایه‌داری جهانی و همزاد و متضاد آن - سوسیالیسم - است. در مقابل دگرگونی بینادی تاریخ - یعنی آنچه در دستور کار است، در مقابل این دو همزاد متضاد - سرمایه‌داری و سوسیالیسم - یا می‌توان طرفدار این یک بود و یا آنیک (شق سوم البته "غیر سرمایه‌داری" غیر سوسیالیستی است!) آن نیروئی که در جهت برقراری سوسیالیسم حرکت می‌کند مرفعی است. آن نیروئی که در جهت برقراری یا ادامه سرمایه‌داری حرکت می‌کند ارتجاعی است. نیروی محافظه کار فقط در شرایط غیر غلیانی معنا دارد. نیروئی که در مقابل سوسیالیسم موضع می‌گیرد و با آن مبارزه می‌کند اگر هم به معنای لغوی محافظه کار باشد از نقطه نظر تحول انقلابی ارتجاعی است.

بنا بر این از نقطه نظر کونیست‌ها بطور اعم و از نقطه نظر "پیکار بطور اخص که اعتلای انقلابی را به بحران انقلابی می‌کشاند و می‌خواهد امروزه جنگ داخلی (انقلاب؟) راه بیندازد، اگر اه شگفت انگیز در ارتجاعی خواندن لیبرال‌ها چه معنا میدهد. یک شق محتمل این است که ایشان خود نمی‌دانند چه می‌گویند و صرفاً در هم گویی ناشی از بی‌دانشی می‌کنند. اما شق محتمل دیگر این است که آنان بر خلاف مدعای خود (که به آن خواهیم پرداخت) آنچنان جنگ داخلی (انقلابی؟) می‌خواهند بکنند که خلاف جهت حرکت بورژوازی لیبرال نیست. هدف و مقصد آنها هدف و مقصدی است که در ارتباط با آن بورژوازی لیبرال ارتجاعی نیست. و نکته پیداست که در خروس دیگاتوری چهار طبقه بر خلاف ادعای رفقا عیان‌تر از آنست که لازم به نشان دادن باشد. زمانی چریک‌های فدائی خلق می‌خواستند مناطقی از ایران را آزاد کنند و سپس حمل و نقل و تولید و توزیع (همین مختصر را!) بدست بورژوازی ملی بسپارند:

"... پس باید به بورژوازی ملی کمک کنیم تا قسمت

عهد می تولید و توزیع منطقه‌ی آزاد شده و تجارت با مناطق تحت سلطه‌ی دشمن را به عهد گیرد. (" طرح تحقیقی درباره‌ی بورژوازی ملی ایران " به نقل از کتاب " بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ " - صفحه‌ی ۸۱)

بورژوازی ملی در این سیستم تفکر مائوئیستی نه تنها انقلابی بود بلکه پرولتاریای بیچاره باید پیشمرگی می شد برایش انقلاب می کرد و " تولید و توزیع " را بدستش می داد و خودش به نقش پاسدار انقلاب (!) کلاشینکف بدست بر قلعه‌های مناطق آزاد شده کشیک می داد . امروز رفقای " پیکار " تولید و توزیع را بدست بورژوازی ملی نمی دهند بلکه زحمت آنها به عهد می کمنیست ها می گذارند تا با تولید و توزیع سرمایه‌دارانه بدست پرولتاریای عزیز انقلاب دموکراتیک ظفر مند شود . راست می گویند رفقا ! بورژوازی لیبرال برای چنین انقلابی ارتجاعی نیست . آنها که همه‌ی بورژوازی و منجمله بورژوازی لیبرال را ارتجاعی میخوانند قطعاً خودشان ضد انقلابیون " شبه تروتسکیست " هستند . خواننده قضاوت کند که نیروئی که بسوزوزوازی لیبرال را ارتجاعی نداند ولی به گفته‌ی خودش " شبه تروتسکیستها " را ضد انقلابی (اگر نه بدتر) خطاب کند علیرغم چپ‌نمائیهای تحیر انگیز از نظر ایدئولوژیک نیرویی راست است یا چپ .

امیرالیسم

اما این زمینه‌ی ارتجاعی و انقلابی گری در تزه‌های " پیکار " با مسئله‌ی وابستگی و عدم وابستگی نیز مخلوط می شود و از لحاظ دیگر هم دم " خروس ملی " بیرون می زند . فرض کنیم ما اساساً انقلاب اجتماعی نمی خواهیم بکنیم (که این فرض مستعدی نیست و خواهیم دید که " پیکار " هم مایل به این کار نیست) . فرض کنیم که عد های می خواهند انقلاب آزاد بیختر بکنند و شر امیرالیسم را بکنند و امیرالیسم هم برای آنان همان استعمار است و سرمایه‌داری جهانی نیست . در این صورت معیار آنها در چنین انقلابی - یعنی انقلابی با هدف و مقصد رهائی از سلطه‌ی استعمار - چیست این معیار طبعاً حرکت بر مبنای مناسبات تولیدی نیست بلکه معیاری سیاسی است . در یک جامعه‌ی وابسته که در حال غلبان انقلاب آزاد بیختر است عد های می خواهند شر استعمار را بکنند ، انقلابی هستند . عد های می خواهند جامعه به همان حالت وابستگی برگردد یا در حال وابستگی بماند ، ارتجاعی هستند . در اینجا دیگر تقسیم بندی بورژوازی به فاشیست و لیبرال و کذا مطرح نیست . در توهم انگیزترین و بهترین ! حالت ملی بودن یا نبودن بورژوازی مطرح می شود . بکار گرفتن واژه‌ی " لیبرال " از جانب یک نیرو در چنین ارتباطی فقط نشاندهنده‌ی آنست که دارد مخفی کاری می کند و غرض از لیبرال موجودی بجز ملی نیست . به نمونه‌هایی از تراوشات قلم رفقای " پیکار " توجه کنیم :

" پیکار " در ادامه‌ی همان تحلیل های دوره‌ای در ضمیمه‌ی ۳۴ بورژوازی لیبرال را مساوی بورژوازی غیر وابسته می شمارد و از سوی دیگر معتقد است که بورژوازی ملی آن نیروئی است که اتکاء اقتصادی اش به تولید و با زار داخلی باشد و از سوی دیگر مدعی است که بورژوازی لیبرال به تولید داخلی متکی نیست . اگر فرض اخیر را بگیریم که بورژوازی لیبرال به تولید داخلی متکی نیست یعنی به تولید یا بازار خارجی متکی هست یعنی " بورژوازی غیر وابسته " وابسته - به قول ایشان متکی - هست . خوب یا لاخره

این "غیر وابسته" وابسته است یا غیر وابسته؟ ملی است یا غیر ملی؟ جواب را می توان در نقل قولی که یکبار دیگر از "پیکار" کردیم یافت:

"گرایش چپ شبه ترولسکیستی... اولاً بورژوازی لیبرال را... ارتجاعی خوانده (!) و تا مغز استخوان مستقیم و غیر مستقیم وابسته به امپریالیسم می شمارد...
("پیکار" ۳۶ - تاکید از ما است)

در قسمت پیش در گناه ارتجاعی خواندن بورژوازی لیبرال بحث کردیم و اکنون متوجه می شویم که بورژوازی لیبرال به نظر "پیکار" نه مستقیماً و نه حتی غیر مستقیم وابسته به امپریالیسم نیست. ملی را هرگز کسی بهتر از این تعریف نکرده است! بورژوازی لیبرال نه ارتجاعی است و نه وابسته. مستقل و ملی است. و هر کس جز این بگوید گرایش چپ شبه ترولسکیستی خود را بروز داده است.

ما از درهم گونی هائی نظیر آنکه بورژوازی "ملی" "انگلی اقتصاد" یا "تولید و بازار داخلی است" می گذریم چون می ترسیم فراریائی مانند ایروانی که هم تولید گفشی داخلی بود و هم عمدتاً بسته بازار داخلی منگی، ادعا کند که به نظر "پیگیرترین سازمان کمونیستی" یعنی "پیکار" بنده ملی هستیم و تضای شرکت در کابینهی مابعد انقلاب (کدام انقلاب؟ بماند برای بعد) را بکنند. تنها از رفقای "پیکار" می پرسیم شما را به خدا منظورتان از اینهمه درهم گونی چیست؟ اگر می خواهید خلق الله را گنج کنید وای بر ما و اگر تصور می کنید و می خواهید بنیاد مائوئیستی اندیشه تان را بیوشانید وای بر شما. چون نتوانسته اید. مائوئیست های علنی مانند رنجبران کمتر کسی را گنج می کنند. شما یاور کنید هسمه را گنج می کنید. البته جز "شبه ترولسکیست ها"! را.

یک جریان کمونیستی چندین سال پیش نوشت:

"همزمان با گسترش عملکرد امپریالیسم از مرحلهی غارت منابع (و بطور کلی صدور کالا) به مرحلهی توسعهی صدور کالا بازار یابی و سرمایه گذاری، تأثیر نفوذ امپریالیسم در نحوهی تقسیم ثروت جامعه در محدودهی کار سرمایه داران کمیراد و بر بساقتی نمی ماند. اقتدار وسیعی از سرمایه داران داخلی دیگر هم رشد سریع می یابند، از وجود امپریالیسم و تغییر سریع مناسبات تولیدی که در اثر نفوذ آن ایجاد می شود برای رشد خود وابسته به امپریالیسم و برنامه های آن می شوند... اینها کمیراد و نیستند... اینها مستقیماً شریک یا مباشر امپریالیسم نیستند، معینداً رشد خود را مدیون آن هستند و بطور غیر مستقیم هم بساقتی امپریالیسم خدمت می کنند... " (بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ صفحات ۷۷ و ۷۸)

این جریان کمونیستی امروز، یعنی ما، مدعی است که باید پدیده ها را به اسفشان خوانند

مدعی است که در تفکیک سرمایه‌داری داخلی از خارجی برای الفاظ ملی و غیر ملی و لیبرال و فاشیست‌جائی نیست. مدعی است که داخلی (ایروانی ؟) ملی نیست. مدعی است که لیبرال بودن بخودی خود بسته معنای وابستگی یا عدم وابستگی نیست. مدعی است که همه سرمایه‌داران داخلی در جوامعی مانند ایران بنحوی از آنها از برنامه‌های امپریالیسم منتفع می‌شوند. درست است که گاهی تضادهایی هم بر مبنای نحوی چاپیدن مردم و تقسیم سود دارند ولی وجود این تضادها دال بر ملی بودن یا ارتجاعی نبودن و یا وابسته نبودن سرمایه‌داران داخلی نیست. آیا چنین سخن گفتن درست‌تر و منسجم‌تر است یا "تحلیل‌های" چپ‌اندر قیچی دوره‌های بی پایه و یا تعریف‌های من در آوردی مصلحتی. اگر نمی‌خواهید چیزی را بیوشانید چرا به زبان مارکس و لنین سخن نمی‌گوئید. اگر علیرغم ادعایتان که گویا کمونیسم یا مرگ لنین از تکامل ایستاد (!) مائوتسیسم زبان، فرهنگ و ایدئولوژی شما نیست، چرا به زبان او سخن می‌گوئید و بعد با خود و با واقعیت جامعه در تضاد می‌افتید و متضاد گوئی می‌کنید.

رفقا! حتی در انقلاب آزاد بیخ‌ش امروزی هم همه بورژواها و منجمله بورژوازی لیبرال ارتجاعی هستند. تضاد آن‌ها با نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب است. اگر شما توهمی در این مورد دارید آن‌ها ندارند. آن‌ها خط خود را خوب می‌شناسند.

در خاتمه‌ی این قسمت از بحث یاد آوری پاره‌ای از نکاتی را که در رهائی‌های گذشته به آن‌ها پرداخته‌ایم ضروری می‌بینیم. لیبرالیسم در مقابل محافظه‌کاری قرار می‌گیرد و بعنوان گرایش سیاسی در درون سرمایه‌داری است که طبعاً پایه‌ی اقتصادی دارد. این مسئله ارتباطی به انحصاری بودن یا نبودن سرمایه‌داری ندارد. بسیاری از انحصارات بزرگ سرمایه‌داری جهانی که در بخش غیر نظامی جا دارند جزو سرمایه‌داری لیبرال هستند. بخشی از سرمایه‌داری غیر انحصاری نیز در این گرایش و بخشی در گرایش‌های دیگر قرار دارند. لیبرال بودن یا نبودن مرتبط با اندازه‌ی حجم سرمایه نیست. ایمن و بزرگی به همین سان ربطی به داخلی یا خارجی بودن (از نظر جوامع مترویل و پیرامون) ربطی بسته عقب‌مانده یا پیشرفته بودن سرمایه‌داری ندارد. راکتورها و کندی‌ها جزو سرمایه‌داران لیبرال هستند که ضمناً از بزرگ‌ترین و انحصاری‌ترین سرمایه‌داران جهانند. سرمایه‌دار لیبرال یعنی سرمایه‌دار طرفدار از یاد قدرت تنظیم‌کننده‌ی دولت بورژوائی (به نفع بخش خصوصی) که وجود دموکراسی بورژوائی را درجا-معه‌ی خودی به نفع مقاصد سیاسی - اقتصادی خویش می‌داند صرفنظر از این امر که به نظر کمونیست‌ها امکان برقراری دموکراسی بورژوائی در آن جامعه‌ی معین وجود دارد یا ندارد. از قضا پیوند - بخوانید وابستگی - سرمایه‌داران لیبرال در سطح جهان اگر بیشتر از سرمایه‌داران محافظه‌کار نباشد کمتر نیست. لیبرال‌ها طرفدار کم کردن محدودیت‌های مرزهای ملی هستند و حال آنکه محافظه‌کاران در اکثریت موارد بر سیاست‌های حفاظتی (پروتکشنیست) اصرار می‌ورزند. بنا بر این نه تنها رقابت "بیکار" نیاید تعجب‌کنند که سرمایه‌داران لیبرال وطنی وابسته به سرمایه‌داری جهانی هستند، نه تنها از اینکه کمانی که این خصوصیت لیبرال‌ها را بازگو می‌کنند به آن‌ها اتهام می‌زنند، بلکه اگر جز این بود باید در اساس لیبرالیسم جهانی شك می‌کردند. سرمایه‌دار لیبرال نه ملی است، نه الزاماً "متوسط" است، نه الزاماً داخلی است، نه بلاجهت خاطرخواه دموکراسی بورژوائی است و نه هیچ چیز دیگری که نیست هست. این خصوصیت‌هایی هستند که گاه می‌توانند بر حسب منافع مشخص آن‌ها صدق داشته باشند و گاه نه. این‌ها ماهوی نیستند و متغیرند.

بنا بر این آن‌ها که در جامعه‌ی ما لیبرال‌ها را بطور مستقیم و غیر مستقیم وابسته به سرمایه‌داری جهانی می‌دانند نادرست نمی‌گویند. درست می‌گویند. آن‌ها که لیبرال‌ها را ارتجاعی می‌دانند

نا درست نمی گویند، درست می گویند. شما که به آن ها ایراد می گیرید نا درست می گوئید. و گاه اساساً نمی دانید که چه می گوئید، بیائید با هم دوباره "پیکار" ۴۲ را بخوانیم:

"... هر نوع آزادی و لیبرالیسم ادامه ی سلطه ی
امپریالیسم و حیات سیستم سرمایه داری وابسته را... تهدید
می نماید."

آیا هنوز هم معتقد نیستید که حتی مفاهیم اولیه را نمی دانید؟ آیا هنوز هم قبول ندارید
که از نظر ایدئولوژیک راست هستید؟

هراس از انقلاب سوسیالیستی،

زمینه و توجیه "انقلاب دموکراتیک"

در قسمت های گذشته نشان دادیم که بورژوازی لیبرال در فرهنگ "پیکار" همان بسوزروازی ملی خجالتی (اسطوره؟) است که نام عوض کرده و جا و بیجا - یا بخوانیم در جاهای حساس - دم خروپا را عیان می کند. در همین مقالات خواندیم که بورژوازی لیبرال ارتجاعی نیست و بالاخره به این پیشرفت "پیکار" وقوف پیدا کردیم که معتقد شده است و یا بهتر است بگوئیم کسانی که در "پیکار" "لانه" کرده اند گاه بیگانه در نوشته ها می یوانند؟) که این بورژوازی لیبرال بخشا مرتجع شده است. این بحث زمینهای بود برای بحث مرحلهی انقلاب. بحث ضروری دیگر بحث خرده بورژوازی است اما ترجیح می دهیم کسی که در نوشتهی حاضر بطور خاص به آن نپرد ازیم زیرا از طرفی در شماره های گذشته "رهائی" به آن پرداخته ایم و از جانب دیگر خرده بورژوازی برای پیکار حکم گاو مقدس را دارد که "توهین" به آن موجب می شود گمسه الحاد و کفر ما چنان برجسته گردد که اساسا باب جدل بسته شود. ما اگر توانسته باشیم فعلا در گام اول به رفقای "پیکار" راست بودن نظراتشان را راجع به بورژوازی (ملی یا لیبرال) نشان داده باشیم بسیار راضی خواهیم بود. دست زدن به تابهی خرده بورژوازی هنوز "زود رس" و غیر منصفانه است. مجلهی تئوریک - سیاسی شماره ی دو "پیکار" از چند لحاظ به ما و سایر خوانندگان کمک کرده است. اول آنکه از تره های "پیکار" بالاخره پرده برداری کرده و ما لااقل می فهمیم - یا انتظار می رود که بفهمیم - که چرا یک سازمان کمونیستی نوعی خامن از انقلاب را می خواهد. این بنویس خود یسک "دستاورد" است. اینکه رهبری "پیکار" خود را موظف دیده است که برای خلق الله استدلال کند پیشرفت کمی نیست.

دوم آنکه مطالبی در این نوشته وجود دارد که بخودی خود دستاورد عظیمی است. مثلا این امر را که "پیکار" برای اولین بار در عمر خویش از انقلاب سوسیالیستی سخن می گوید، ابتدا نباید دست کم گرفت. آثار گذشتهی "پیکار" را ورق بزنید تا ببینید که این مسئله - یعنی روی نگذاشتن آوردن اصطلاح انقلاب سوسیالیستی - چقدر بدیع و قابل تحسین است. اینکه بعد از "پیکار" بر سر این انقلاب چه می آورد بحثی است جدا. همانطور که گفتیم انتظار غیر معقول نمی توان داشت.

سوم آنکه در کنار هم قرار گرفتن احکام "پیکار" تضادهای و در هم گویی ها را آشکارتر و مرئی تر می کند. دیگر نمی توان با استناد به "دوره های مختلف عمر پیکار" تناقض ها و توجیه کرد. محصول اخیر نرو نازهی آخرین کنگرهی "پیکار" است و نه لغزش قلم نویسند و نویسندگان معین. با این مقدمه به مطالب عنوان شده توسط رفقا می پردازیم. "پیکار" می نویسد:

"از آنجا که مناسبات تولیدی غالب در ایران سرمایه داری

است بنا بر این یگانه انقلاب اجتماعی که مناسبات تولیدی کهنه و گذشته کنونی را به کنار زده و مناسبات تولیدی بالندهای را به همراه خواهد آورد، انقلاب سوسیالیستی است، لیکن:*

(صفحه‌ی ۱۲۸)

بصارت دیگر هر واقعی اجتماعی، هر انقلابی که در روند خود سوسیالیسم را مستقر نسازد انقلاب اجتماعی نیست. "پیکار" در عین حال معتقد نیست که بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم مناسبات دیگری وجود دارد. ولی در انتقاد به پیروان "نظام وابسته" می‌نویسد که آنها خواهان نظام عجیب و غریبی هستند:

"نظامی که نه سرمایه‌داری (وابسته) است و نه سوسیالیسم بلکه مناسبات جدیدی ((چه مناسباتی؟)) است که جایگزین مناسبات سرمایه‌داری وابسته می‌گردد. و این راه سوم چیزی جز بیان تئوری‌های ورشکسته‌ی راه رشد غیر سرمایه‌داری کشورهای "مستقل غیر متعهد" و امثالهم نیست". (صفحه‌ی ۱۱۷)

بنا بر این ظاهراً باید بپذیریم که پیکار پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده و با چند سال تأخیر متوجه شده است که در جوامعی مانند ایران یعنی جوامعی که از عهد ماقبل سرمایه‌داری عبور کرده‌اند جستجوی چیزی که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی توهم است. از جانب دیگر باید دید انقلاب سیاسی کدام است. بکار بردن این اصطلاح نیز از طرف دیگران بنا بر "ادبیات" گذشته‌ی "پیکار" نوعی بی‌ادبی بوده. اما اکنون بنظر می‌رسد که رفقا تا آنجا پیش آمده‌اند که فهمیده‌اند کسانی که از انقلاب سیاسی نام می‌برند بیپرده گوئی نمی‌کنند. اما از عان به وجود این مقوله چنانچه شیوه‌ی "پیکار" است با نقد گذشته همراه نیست. مهم نیست. اینست که بدانیم "پیکار" به وجود آن معترف شده است. اما انقلاب سیاسی چیست؟ این اصطلاح در ادبیات کلاسیک بطور مشخص تعریف نشده است. معیناً ما بر مبنای برداشت خود از بکار بردن این اصطلاح توسط کلاسیک‌ها چند سال پیش این تعریف را بدست دادیم:

"انقلاب سیاسی پروسه‌ایست که طی آن قدرت حاکمه از قشر یا طبقه‌ای به طبقه یا قشری دیگر (ولو از همان طبقه) منتقل می‌شود. ولی تغییرات حاصله در جامعه علیرغم تفسیر در رژیم در محدودی روابط تولیدی واحدی باقی می‌ماند."

(انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک)

بنظر می‌رسد که این تعریف با آنکه به تصدیق خود ما در همان زمان، جامع و مانع نیست معیناً حدود کلی پروسه‌ای را که طی آن رژیم‌ی تغییر می‌کند ولی مناسبات تولیدی به همان صورت گذشته باقی می‌ماند، روشن می‌کند. مطابق این تعریف ما انقلاب اخیر ایران را که طی آن رژیم پهلوی سرنگون شد و رژیم جمهوری اسلامی تأسیس گردید ولی در هر دو رژیم مناسبات تولیدی سرمایه‌داری حاکم‌اند

انقلاب سیاسی ارزیابی کردیم و بنظر می رسد که این توصیف اکنون مورد قبول اکثریت اپوزیسیون ایران قرار گرفته است. "پیکار" با آنکه خود تعریف از انقلاب سیاسی بدست نداده و حسب معمول واژه‌ها را بر حسب مصلحت بکار می‌گیرد، با اینهمه بنظر می‌رسد که تعریفی در همین حدود را بطور ضمنی قبس—سول دارد. بهر حال این مسئله تشخیص داده می‌شود که اگر طی یک روند مناسبات تولیدی تغییر کنند آن روند انقلاب اجتماعی است و اگر تغییر نکند انقلاب سیاسی است.

از جانب دیگر و این نیز ظاهراً پیشرفت بزرگی استند "پیکار" برخلاف گذشته‌ی خود اکنون از گذر تدریجی به سوسیالیسم سخن نمی‌گوید بلکه از انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گوید. می‌دانیم که در تئز اساسی مائوئیستی پس از انقلاب دموکراتیک نوین جامعه آهسته آهسته از سرمایه‌داری به چنانسب سوسیالیسم حرکت سوت انقلاب می‌کود. ظاهراً خطایق تئوری‌های "پیکار" دیگر نباید چنین اندیشید

"لذا واضح است که اساس برنامه‌ها و مشی اقتصادی در این دوره (پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک) دستگیری و تسد ارك برای دگرگون کامل و بنیادی اقتصادی — اجتماعی جامعه و انجام انقلاب سوسیالیستی و استقرار مناسبات سوسیالیستی است. (صفحه‌ی ۱۳۶)"

و ی ا

"برقراری جمهوری دموکراتیک خلق از نظر پرولتاریا دوران گذاری است که در طی آن شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی ... باید فراهم شود."

بنا بر این انقلاب دموکراتیک مناسبات تولیدی را دگرگون نمی‌کند (یعنی انقلاب سیاسی است) بلکه زمینه را آماده می‌سازد تا انقلاب سوسیالیستی (یعنی انقلاب اجتماعی) انجام گیرد. اگر چنین است (که بنظر می‌رسد "پیکار" با یک گوشه از دهان چنین می‌گوید) پس می‌توانیم خوشحال باشیم که بالاخره "پیکار" درک کرده است که سخن از انقلاب سوسیالیستی گفتن بخودی خود الحاد آمیز نیست، درست است و حتی پس از انجام انقلاب دموکراتیک باز باید انقلاب سوسیالیستی کرد. اما قدری کسه بیشتر به احکام "پیکار" توجه کنیم این خوشحالی کمتر و کمتر می‌شود. چون می‌بینیم علیرغم آنکه واقعیات این احکام را به "پیکار" تحمیل کرده است اما همچنان مرغ رفقایک پا دارد چرا که:

"انقلاب ما یک انقلاب صرفاً ((؟)) سیاسی نیست. . . .
یک انقلاب اجتماعی کامل (سوسیالیستی) هم نیست." (صفحه ۳۴)

این چیست که "صرفاً سیاسی" نیست "اجتماعی کامل" هم نیست. آیا اینجا واژه‌های "صرفاً" و "کامل" چیزی جز کوشش برای استتار مسئله‌ای را می‌رساند که اگر بدون این قیود و صفات گفته شود، قبح آن روشن می‌شود.

"انقلاب ما انقلاب سیاسی نیست. . . انقلاب اجتماعی . . . هم نیست" پس چه نوع انقلابی است؟ نیمه سیاسی — نیمه اجتماعی! بالاخره این "انقلاب" مناسبات تولیدی مسلط را عوض می‌کند یا

نی کند؟ اگر نمی کند صرفنظر از اینکه چقدر شما به آن عشق دارید و چه نقشه‌هایی برایش دارید در مقوله‌ی انقلاب سیاسی است. آسمان بروید و نروید سیاسی است، انقلاب اجتماعی نیست، و نه اینکه "انقلاب اجتماعی کامل" (!!) نیست. انقلاب اجتماعی ناقص است؟ این دیگر چه صیغه‌ای است؟ اگر حتی مایل به بدعت‌گذاری هستید لاف ابداع خود را توضیح دهید و این تکامل در مارکسیسم-لنینیسم را به ما بشناسانید. آیا انقلاب فوری‌هی روسیه چه بود؟ آیا کمربش‌آن انقلاب بود که انقلاب سیاسی خوانده شود؟ مگر این نبود که این انقلاب نیز مانند انقلاب‌برنه سیاسی نه اجتماعی شما مناسبات تولیدی را تغییر نداد، بلکه حالت اقتصادی اجتماعی خاصی بوجود آورد. خوب چرا به همان زبان سخن‌سن نمی‌گوئید. چرا نمی‌گوئید در ایران قبل از انجام انقلاب اجتماعی سوسیالیستی لازم است انقلاب سیاسی صورت گیرد. اگر بدینگونه سخن می‌گوئید دیگر به دام تضادهای فراوان نمی‌افتادید. شما حتی - بیه‌درستی - یک گام دیگر هم برمی‌دارید، لزوم چنین انقلابی را صد درصد نمی‌دانید. این جملات شما بسیار درست هستند:

* اگرچه پرولتاریا به منظور رسیدن به سوسیالیسم در انقلاب دموکراتیک شرکت می‌کند... لیکن هرگاه آرایش طبقات و تشکل و آگاهی پرولتاریا و درجه‌ی اتحاد آن با زحمتکشان... به صورتی باشد که بتواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند، بلادرنگ در اتحاد با خرده‌بورژوازی فقیر (تهیدستان شهر و ده) انقلاب سوسیالیستی را برپا خواهد داشت. (صفحه‌ی ۱۳۲)

به عبارت دیگر شما یک گام دیگر به پیش آمده و انجام انقلاب سوسیالیستی را در شرایطی حتی بدون انجام انقلاب دموکراتیک لاف از نظر تئوریک می‌سری‌دانید. در اینصورت شما با ما موافق شده‌اید که انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است اما قبل از این انقلاب اجتماعی انقلابهای سیاسی متعدد می‌تواند بوقوع بپیوندد (و یا نیبوند) دوران این انقلابهای سیاسی را که همه در خدمت تدارک انقلاب سوسیالیستی هستند، دوران تدارک انقلاب سوسیالیستی می‌خوانیم.

می‌بینید که شما از یک گوشه‌ی همان دقیقاً همین را می‌گوئید. انقلاب دموکراتیک شما (یا انقلاب سیاسی به بیان صحیح) وظیفه‌ی ایجاد "حالتی" مناسب را برای انجام انقلاب اجتماعی سوسیالیستی دارد. آنها تدارک می‌بینند. اما شما چرا این فورمول درست را بکار نمی‌برید و از مقوله‌های من در آوردی نه سیاسی - نه اجتماعی سخن می‌گوئید؟ جواب روشن است. برای اینکه شما ادبیاتتان، ادبیات مائوئیستی است. می‌خواهید مثل مفسرین قرآن آیات مائو را آنقدر و آنطور تفسیر کنید و کسش آورید که "علوم جدید" یعنی درک نسبی واقعیات اجتماعی که به شما تحمیل شده در آن بگنجد. و این شدنی نیست. در تناقض می‌افتید. اجازه دهید قدری به احکام دیگر شما توجه کنیم:

در صفحه‌ی ۱۳۴ نوشته می‌شود که:

* در انقلاب دموکراتیک به لحاظ استراتژی مرحله‌های پرولتاریا مستقیماً و بلاواسطه نابودی هرگونه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید مطرح نیست بلکه نابودی سلطه‌ی سرمایه‌هدف قرار

می‌گیرد. و نیز "در انقلاب سوسیالیستی هدف نابودی کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مطرح است." (تأکیدها ازماست)

این احکام را از کجا آورد هاید. چه کسی و در کجا گفته است که در انقلاب سوسیالیستی هر گونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید "مستقیماً و بلاواسطه و بطور کامل" نابود می‌شود؟ این ترس را چه کسی در دل‌های شما انداخته است؟ نه مارکس نه انگلس نه لنین و نه حتی "آموزگار کبیر" هرگز چنین نگفته‌اند. مگر انقلاب سوسیالیستی و با و طاعون است که یکدفعه مستقیماً و بلاواسطه و بطور کامل نازل شود؟ انقلاب سوسیالیستی آن چیزی است که در اکتبر وقوع یافت. کدام بی‌خبر هراسان چنین نسبتی را به آن داده است؟ ما در نوشته‌های که زیر چاپ است در نقد رفقای هم‌نظر شما - امک - (اتحاد مبارزان کمونیست) مطالبی از کلاسیک‌های مارکسیستی در رد چنین تصور موهومی آوردیم که برای جلوگیری از تکرار از آوردن آنها در این نوشته خودداری می‌کنیم. همینقدر بگوئیم که اینطور نیست رفقا! سوسیالیسم یک شیء نازل نمی‌شود. استقرار سوسیالیسم یک روند است. انقلاب سوسیالیستی آغاز - و تنها آغاز - برقراری تدریجی، طولانی، پرحادثه، پر تشیب و فراز سوسیالیسم است. شما لااقل باید نپ را کسه آگاهانه یک برنامه‌ی سرمایه‌داری در شوروی بعد از انقلاب بود و به دلیل وضعیت خاص رشد نیروهای مولد در این کشور ضروری تشخیص داده شده بود، بشناسید. شما لااقل باید خواننده باشید که پس از اکتبر ۱۹۱۷ چه گذشت و شما لااقل با اتکا به فتوای "آموزگار بزرگ" باید بدانید که "برقراری سوسیالیسم" خیلی طول کشید. بنا بر این نباید بهراسید و نباید دیگران را مشورت کنید که گویا کسانی می‌خواهند هم امروز انقلاب سوسیالیستی کنند و بلافاصله هم...!

اگر این سخن را می‌پندیرید، اگر تاریخ شوروی را آموخته‌اید، پس دیگر این سخنان برای

چيست :

"یگانه انقلاب اجتماعی ((ایران)) ... انقلاب

سوسیالیستی است. لیکن ... شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبوده و انقلاب ما در مرحله‌ی کنونی مستقیماً خصلت دموکراتیک و ضد امپریالیستی دارد."

(صفحه‌های ۱۲۸ و ۱۲۹)

اکنون که معلوم شد که ترس از اینکه انقلاب سوسیالیستی ناگهان مناسبات سوسیالیستی را نازل می‌کند بیهوده است و برضای چنین توهمی نمی‌توان نتیجه گرفت که پس از انقلاب ما مستقیماً دموکراتیک و ضد امپریالیستی است، پیرببینیم دلائلی که بنام شرایط عینی و ذهنی نامناسب برای انقلاب سوسیالیستی ذکر می‌شود کدامند. "بیگار" می‌گوید :

"غیرغم حاکمیت تضاد کار و سرمایه و حضور و طبقه‌ی بورژوازی و کارگر بمثابةی د و طبقه‌ی اصلی جامعه بلحاظ سلطه‌ی امپریالیستی و اعمال استثمار شدید ملی از طرف آن، رشد شدید ناموزون سرمایه‌داری، عقب ماندگی اقتصادی و سطح پائین تکامل

صنعتی، انقیاد صوری کار از سرمایه و تحت فشار قرار داشتن تولید کالائی خرد، باقی ماندن مسئلهی ارضی، حاکمیت دیگاتوری تمام عیار و فقدان تشنگ و آگاهی طبقاتی لازمی پرولتاریا، تمایلات دیوکراتیک وسیع توده‌های زحمتکش و تحت ستم و . . .

اجازه دهید که به این نکات توجه کنیم ولی نه به ترتیبی که پیکار نوشته است. آیا "پیکار" معتقد است "عقب ماندگی اقتصادی و سطح پائین تکامل صنعتی" مانع انقلاب سوسیالیستی است؟ منشویک‌های قدیمی و "سوسیال حیران‌های" گونتی چنین تصویری داشته‌اند و دارند. اما آیا این خلاف تمام آموزشهای بلشویکی نیست؟ بنظر می‌رسد که این امر علی‌الظاهر بیک لغزش ظم باشد وگرنه باید معتقد باشیم که "پیکار" تز "ضعیف‌ترین حلقه" و نه "پیشرفته‌ترین جامعه" را متکثر شده است و شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی را سطح بالای تکامل صنعتی می‌داند. امید داریم "پیکار" این لغزش ظم را پس بگیرد و نیز مسئلهی "رشد شدید ناآموزون سرمایه‌داری" را. آیا "پیکار" معتقد است شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی موزون بودن رشد سرمایه‌داری است؟! ما امید داریم اینها لغزشهایی باشند حاکی از تمایل شدید "پیکار" به ردیف کردن ادله و نه اعتقاد. اگر چنین نباشد بحث دیگری با "پیکار" خواهیم داشت. اما "انقیاد صوری کار از سرمایه" چه صیفه ایست؟ انقیاد صوری چیست؟ انقیاد کار از سرمایه چیست؟ آیا اینها هرچه که هست بمثابة فقدان شرایط عینی است؟! یعنی عکس آنها جزو شرایط است؟ طبیعتاً ما و خوانندگان میسوت دیگر نفهمیم کسه رفقاً به چه زبانی سخن می‌گویند، جوابی هم نمی‌توانیم بدهیم. از این شرط هم می‌گذریم. اما بعهد می‌رسیم به "تحت فشار قرار داشتن تولید کالائی خرد". آیا این امر مانع انقلاب سوسیالیستی است؟ اولاً که در همه‌ی جهان سرمایه‌داری تولید کالائی خرد تحت فشار است. کجا نیست؟ و چه زمانی از بدو پیدایش سرمایه‌داری چنین نبوده است؟ پس هیچ زمان و هیچ جا انقلاب سوسیالیستی نمی‌بایستی مطرح شده باشد! ثانیاً، بسیار خوب، تحت فشار قرار داشتن تولید کالائی خرد توسط تولید سرمایه‌داری موجب پیدایش احساسات ضد سرمایه‌داری می‌شود، نه عکس آن! این مسئله از شرایط آماده کننده است نه بازدارنده. این هم فرضایک لغزش است. چند نکتهی دیگر باقی می‌ماند: مسئلهی امپریالیسم، مسئلهی ارضی، حاکمیت دیگاتوری، فقدان تشنگ و آگاهی پرولتاریا. به این نیز خواهیم پرداخت.

رویای شیرین انقلاب و کودتایک!

در قسمت پیش مطالبی پیرامون تز جدید سازمان پیکار در مورد انقلاب ایران نوشتیم و تذکر دادیم که بهر حال اقدام "پیکار" در ارائه‌ی دلیل - هر قدر هم در عزم و نادرست - باز بنویسه‌ی خود پیکار پیشرفت است و نباید این مسأله را که سازمانی که خود را انقلابی می‌شمارد بالاخره پس از سال‌ها بگوید چه انقلابی می‌خواهد بکند و چرا، دست کم گرفت. این امر نشانه‌ی آنست که حنیش کمونیستی و حنسی هواداران "پیکار" دیگر تحمل این را ندارند که با احکام بی دلیل مواجه شوند و از این رورعبی‌ری "پیکار" خود را موظف دیده است که حتی خطر در هم گویی را متقبل شود و به این ضرورت پاسخ گوید. ما به برخی از سخنان رفقا در این مورد اشاره کردیم و توضیح باقی مسائل را به این قسمت واگذار کردیم. معذرا لازم است مقدّمات توضیحی را که بایستی در انتهای بخش مربوط به بورژوازی در قسمت قبل می‌آمد در اینجا بیاوریم.

ما در دو قسمت متوالی اساس تفکر و استدلالات "پیکار" را در زمینه‌ی ارتجاعی نبودن بورژوازی لیبرال ایران و بالاخره "بخشا مرتجع" بودن آن مورد بحث قرار دادیم و نشان دادیم کسسه چگونه جایگزینی اصطلاح بورژوازی لیبرال به جای بورژوازی ملی نتوانسته است استتاری جهت تعلق ایمن رفقا به اندیشه‌ی مائوتسهدون بدست دهد و نیز متذکر شدیم که این اعتقاد عمیق به رسالت بورژوازی موجب به پیش کشیدن چه تئوری‌های رقت انگیز و اگر جسارت نباشد مضحکی شده است. آنچه برای ما اهمیت داشت نشان دادن سیستم تفکر و نظر "پیکار" بود و نه اصطلاحاتی که بکار می‌برد. علاوه بر این هشدار داده بودیم که فشار واقعیت سازمان‌هایی نظیر "پیکار" را دائما مجبور به ضخیم‌تر کردن پرده‌ی استتار خواهد کرد و این امر به بهترین وجهی در همین مورد صادق و آشکار است. "پیکار" در دو مین کنگره‌ی خود ناگهان به این کشف می‌رسد که نظر "بخشا ارتجاعی" راست است! بسیار خوب ظاهرا این گام خوبی به پیش است ولی چرا؟ باز معلوم نیست. آش همان و کاسه همان. سال‌ها گفتیم چنین و چنان است. به مخالفین دشنام دادیم. در تأکید بر نظر خود دلیل و برهان آوردیم سیستم فکری خود را باز کردیم و به این نتیجه رسیدیم که بورژوازی لیبرال یا اساسا ارتجاعی نیست و یسا بخشا ارتجاعی است. روح رفیق مائوتسهدون از اینهمه وفاداری ما، از اینهمه کوشش ما برای پرده‌ی پونسی نظرات التقاطی او به وجد آمده بود، اکنون ناگهان مانند اینکه خواب نما شده‌ایم می‌گوئیم همه‌ی آنچه تا به حال گفتیم بیهوده بود! خوب این کار قرار است چه کسی را راضی کند؟ رفقا بدین طریق خسسر الدنیا والعاقبه می‌شوند. رفیق مائورا می‌رنجانند بدون اینکه رفیق دیگر، مارکس، را راضی کرده باشند. در این میان شاید تنها برخی از هواداران "پیکار" از اینکه سازمان به راست روی خود انتقاد کرده است خوشحال شده باشند والسلام.

رفقا باید بدانند که این شیوهی کار که وقتی در محظور افتادی و راست زویت اظهر من الشمس شد با حفظ همان سیستم و تفکر گذشته، صرفاً نتایج آنرا وارونه کنی دیگر به درد نمی خورد. این بسه معنای به مسخره گرفتن هوادار و خواننده است. یک سیستم فکری پس از "محاسبات" فراوان نتیجش هم اثبات یک مسأله است و هم عکس آن! یک سیستم استدلال یکبار نتیجه می گیرد که بورژوازی لیبرال اسپران ارتجاعی نیست و هر کس خلاف آن بگوید شبه تروتسکیست است و کذا، اما بعد که قافیه تنگ آمد همان سیستم می گوید خیر، ارتجاعی است. گویا لغزشی شده و بعلاوه پنها گشته است! این را ما به رفقای "پیکار" و سایر مائوئیستها بارها گفته ایم و باز می گوئیم که آنچه باید عوض شود سیستم تفکر است نه نتایج آن. شما یا باید با مائوئیسم وداع کنید و یا تا ابد در دایرهی تناقضها و در هم گوییها و بیخشمیها اشتباه کردیمها و بعلاوه را منها کردیمها و انواع و اقسام که پاییهای بی سر انجام بمانید. ایمن سیستم غلط است. یکجایش را درست کنی، استتار کنی، بزرگ کنی از جای دیگر بیرون می زند. ایمن سیستم غیر مارکسیستی، ضد مارکسیستی، ضد علمی است. این همان چیزی است که در بخش اول نوشته حاضر از خلال گفته های خود شما به آن پرداختیم و آن این است که کسی اول بر بنای "مقتضیات" تصمیمی بگیرد و بعد به دنبال تئوری آن بدود و آسمان و زمینان کند.

سیستم تفکر شما دیگر همه جوشی است که هر وقت در آن کنی لعبتی از آن بیرون می آید. آیا واقعا از این سیستم کامپیوتری احساس افتخار می کنید که بر بنای آن هر وقت دلتان خواست بورژوازی را غیر ارتجاعی بیرون می دهد. هر وقت ضرورت یا بخوان فشار رفقا حکم کرد آن را ارتجاعی می خواند و گاه گاه هم، خوب اشکالی ندارد، نیمه ارتجاعی؟! شما چاره های ندارید و این را نیز همان ضرورتها به شما خواهد آموخت که یا اساس این سیستم را با صدای بلند زهم بریزید و به جرگه های مارکسیست - لنینیستها بپیوندید و یا آنکه باز هم چند ماه دیگر "نتایج آنرا مورد بازخوانی" قرار دهید و اسباب خنده شوید. مائوئیستهای تیزهوش تر از شما متوجه این مسئله شده اند، اما شما همواره از قافله عقبید.

بهر حال رسیدن به این مسئله هر چند بصورت ظاهر و در خدمت استتار بیشتر یک سیستم تفکر غلط، معجزا قدری کار را آسان تر میکند و ظاهرا دیگر ما مجبور نیستیم جایی در انقلاب بسواری حضرات بورژوازی در نظر بگیریم. ظاهرا. تا بعد.

اما قبل از پرداختن به بخش بعد اشاراتی پیرامون چند نکته "تصحیحی" کتنگسرهی دوم در همین مورد ضرورت دارد تا نشان داده شود که وقتی می گوئیم تحلیل یا در هوا یعنی چه. الفاظ و کلمات مثل توپ فوتبال از پای این حریف به پای آن حریف شلیک می شوند. به قول رفقا از "اکثریت" به "اقلیت"، تا بالاخره یکی گل بزند و مدتی مست از پیروزی - و این قاهوس "پیکار" یعنی بدست گرفتن رهبری سازمان - هل من مبارز بطلبید و به دیگران دشنام بدهد تا خودش گل بخورد و مخموم و افسرده از گرایش شبه تروتسکیستی خود (خود در نهایت تعجب منظور خود "پیکار" است) و بعد انحراف بسه راست خود و بعد انحراف به چپ خود سخن بگوید و هنوز از در کلیسا بیرون نیامده آتش همان و کاسه همان. ببینیم رفقا چه می گویند.

بخشی از سخنان "کنگره" را شنیدیم. در همین بخش رفقا به این نظر می رسند که نظر قلبی دال بر گرایش ضد امپریالیستی (ملی؟) بورژوازی لیبرال (!) هم غلط بوده است. جای شکمش باقی است. بیچاره امیر انتظام از اتهام سابق شما مبتنی بر ضد آمریکایی بودن رنج می برد و حالا خیالش راحت شده که عمو سام او را به کفران نعمت متهم نخواهد کرد. اما رفقا باز می گویند که نظر قلبی

مبنی بر گرایشات دموکراتیک داشتن بورژوازی لیبرال هم غلط بوده است. ما به خود این مسئله در اینجا کاری نداریم چون بطور مفصل مسئله‌ی بورژوازی لیبرال و "لیبرال" و منشأ و مبدأ تاریخی آنها و دعاوی و چشم اندازهای آنان را بررسی کرده‌ایم و خوانندگان می‌توانند آنها را در شماره‌های گذشته‌ی رهاگویی بخوانند. اما رفقای "پیکار" و بهتر است بگوئیم از رفقای فعلا در رهبری "پیکار"، بر مبنای نظریه‌ی امروزی ایشان (به دوش شرط زمانی توجه شود) می‌پرسیم که پس از این همه احکام، پس دیگر بورژوازی لیبرال ایران اساساً بنظر شما چیست؟ چرا بورژوازی لیبرال است، فرقی با بورژوازی غیر لیبرال چیست، و اساساً وجه تمایز جناحهای مختلف بورژوازی ایران چیست. اگر معتقدید بورژوازی لیبرال، لیبرال نیست (حتی در مفهوم خودش) پس چرا این لیبرال غیر لیبرال را هنوز لیبرال می‌خوانید؟ مثلاً چرا نمی‌گوئید بورژوازی سگ؟ اگر معتقدید در جوامع ما اساساً بورژوازی لیبرال وجود ندارد پس چرا هنوز از این موجود ناموجود سخن می‌گوئید و در سلب و اثبات صفاتش با خودتان جنگ می‌کنید. چیزی که وجود ندارد! مگر اینکه خدای ناکرده حکمت الهی هنوز دست از شما برنداشته باشد. باور کنید رفقا در هم گویی می‌کنید، مثل پاندول به این طرف و آن طرف می‌روید. تزه‌های لغزنده می‌دهید، بیکیبار، انشالله در کنج‌های آینده و اگر نشد بالاخره کجای در این زمان نا شناهی بنشینید و مفاهیم را پسرای خود و برای دیگران تعریف کنید و اگر این بررسی کار را به جایی رساند که مجبور شدید از اساس زیر همی دعاوی گذشته یا سیستم تفکر خود بزنید رابایی نداشته باشید. سخت نیست تصور یک دور دیگر از کار شما که باز به خود انتقاد کنید که اینکه گفتیم لیبرال، لیبرال نیست گرایش فلان و بهمان بوده است. اما یک نکته باز بلا جواب می‌ماند. شما در ظاهر به نتایجی رسیدهاید و از خود انتقاد کرده‌اید. ما با آنکه هیچکدام از این انتقاد از خود هایتان را به دلائلی که گفته شد جدی نمی‌گیریم ولی بهر حال سعی می‌کنیم باور کنیم که شما آنها را جدی می‌گیرید. در این صورت آیا انتقاد از خود در همین حد کافی است؟ نه. شما اگر صداقت دارید تمام دشنام‌هایی را که به انواع ما که سرخسی از کشفیات امروزی شما را در پیروز می‌گفتیم می‌دادید باید پس بگیریم. باید بگوئید دیگران راست می‌گفتند و ما کار بسیار بدی می‌کردیم که به آنها دشنام می‌دادیم. باید بگوئید حربه‌ی "گرایش شبه تروتسکیستی" حربه‌ی کثیفی بود که گرایش بر است ما و ارمان می‌کرد آنها علیه دیگران بکار گیریم. باید بگوئید آن دیگران شبه تروتسکیست نبودند، ما راست بودیم. آیا می‌توان انتظار این صداقت را از شما داشت؟ آینه‌سده جواب خواهد داد. این امر نیز بخاطر این نیست که ما خرسند خواهیم شد که شما سخن خست‌سود را در مورد ما تصحیح کنید. لاف گذشته باید به همی شما نشان داده باشد که هنگامیکه ما اعتقادی داشته باشیم علیرغم تمام ملاحظات غیر اصولی و غیر ایدئولوژیک سیاستمداران - بخوانید کاسبکاران - آنها را با صراحت و قاطعیت بیان کرده‌ایم و جفاقی تکبیر برای هر کسی کارآیی داشته برای ما نداشته است. ما نه در پی تائید گرفتن از جایی و کسی هستیم و نه برای تکذیب‌های غیر اصولی به اندازه‌ی ارزشی ارزش قائل هستیم. نکته اینجا است که شما باید نشان دهید که از مواضع پراگماتیستی - اپورتونیستی گذشته بخاطر اصول دست برداشته‌اید و نه بخاطر ملاحظات پراگماتیستی - اپورتونیستی جدید. شما باید جبران مافات کنید. غیر ارتجاعی خواندن بورژوازی لیبرال یا فقط یک حرف است یا عواقب و عوارض اجتماعی و سیاسی دارد. شما در گمراه کردن یا گمراه ماندن بخشی از چپ سهم داشته‌اید. این دعاوی شما بی‌تأثیر نبوده است. بخشی از توده‌های چپ به علت بی‌اطلاعی، کم‌سوادی و کمی تجربیه‌ی سیاسی تحت توهماتش بود - شما بجای تصحیح آنها، همان موضع را می‌گرفتید چون قصد نشان بزرگ شدن به هر قیمت بود - اکنون توده‌های چپ علیرغم بد آموزی‌های شما، علیرغم راست روی‌های شما، خودش

در تجربه‌ی زندگی و مبارزه‌ی پارهای از آن توهمات را بدور ریخته است. شما هم ناگهان به میان می‌پرید و می‌گوئید بله ما هم اشتباه می‌کردیم! ! وقتی همه‌ی چپ‌فهمید بورژوازی لیبرال هم ارتجاعی است تازه شما "رهبران" خود گمارده آن را تکرار می‌کنید، چون قصدتان صرفاً بزرگ شدن به هر قیمتی است. اینگونه انتقاد از خود "ها" گرچه شدنش بهتر از نشدنش است ولی اصولی نیست، کمونیستی نیست. بسی پرولتاریه کمونیستی است. سیستم همان سیستم، مثبت می‌شود منفی، غیر ارتجاعی می‌شود ارتجاعی. چرا؟ یک کلام توضیح ندارد. ولی توضیح واقعی شما گرچه بیانش نمی‌کنید این است که توده‌ها می‌خواهند. شما به چپ آموزش نمی‌دهید. از آن دنباله روی عوام‌فریبانه می‌کنید. هیچ کس "رهبرانی" را که دائم دنبال توده‌ها می‌دوند و همواره یک فرسنگ عقب هستند جدی نخواهند گرفت. برای همیشه جدی نخواهند گرفت. سرنوشت کسانی که همین شی را داشتند و از شما هم بسیار بسیار بزرگتر بودند باید برای استان عبرت انگیز باشد. منظور همان کسانی هستند که "رفنگر" آنها را "آلوتروش اکثریتی" می‌خوانند.

برگردیم به دلایل سوسیالیستی نبودن انقلاب ایران. انقلابی که به گفته‌ی "پیکار" نیمه سیاسی است نه اجتماعی اجتماعی. نیمه سیاسی نیمه اجتماعی است. (می‌بینید که این نیمه-نیمه دست از سر رفته بر نمی‌دارد. مفر خوبی است. تفکر به سهولت عوض شدنی نیست. جامعه‌ی نیمه-نیمه اکنون مورد تمسخر "پیکار" است ولی انقلاب نیمه-نیمه جایز را می‌گیرد. از در بیرون می‌رود تا از پنجره به اندرون آید) به برخی از "دلایل" توجه کردیم که "پیکار" در "کنگره" می‌بعد سرعت تزه‌های منشویکی و رسوای عقب ماندگی اقتصادی و سطح پائین تکامل صنعتی را پس بگیرد و لاقل عوارض این لغت پراکسیا را بسنجد. به دلایل دیگر توجه می‌کنیم: مثلاً به "باقی ماندن مسأله‌ی ارضی". باقی ماندن مسأله‌ی ارضی یعنی چه؟ بعضی مائونیست‌ها معتقدند روابط ارضی فتودالی هنوز شکل غالب است. با اینان فعلاً بحث نداریم چون "پیکار" ظاهراً چنین اعتقادی ندارد و معتقد است که در روستاها هم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری غالب است. معنای این مسئله چیست؟ ظاهراً خرابی ساده است. یعنی سرمایه‌داری شروع شده و مسلط هم شده است. آیا در روستاهای ایران درمان شده است؟ نه! آیا قرار بسود سرمایه‌داری این درد را درمان، حل، کند؟ نه! آیا سرمایه‌داری در آینه‌ی می‌تواند درمان کند؟ باز هم نه! آیا راه حل "مسئله‌ی ارضی" ایران سرمایه‌داری است؟ ظاهراً نه! آیا غیر سرمایه‌داری است (راه رشد غیر سرمایه‌داری) است؟ "پیکار" هم می‌گوید نه! پس این چیست که نه سرمایه‌داری است و نه غیر سرمایه‌داری است ولی سوسیالیستی هم نیست؟ از "پیکار" بپرسید! شاید بگوید نیمه-سرمایه‌داری-نیمه سوسیالیستی است.

از عجایب اینست که "پیکار" نه تنها هنوز به این نتیجه نرسیده است که مسئله‌ی ارضی ایران حل بورژوازی نمی‌طلبند بلکه وجود این مسئله را مانع شروع انقلاب سوسیالیستی (و نه تسریع کنند) ضرورت (آن) می‌دانند! شما وقتی دنبال حرف‌های مسخ شده‌ی لنین کتاب‌ها را جستجو می‌کنید لاقل این توجه مختصر را داشته باشید که آن‌ها از جوامعی سخن می‌گفتند که بنا بر اعتقاد خود شما با شرایط ایران نمی‌خوانند. شما ظاهراً معتقد به سرمایه‌داری بودن ایران، دولت سرمایه‌داری، و فرم "پیکاری" و مسخ شده‌ی آموزش‌های مارکسیستی بصورت "انقیاد صوری کار از سرمایه"، حاکمیت تضاد کار و سرمایه، تلایسر آن هستید. و یا اینکه نیستید و این‌ها را باز به همان دلیل می‌گوئید که اکثریت توده‌های چپ-من می‌گویند و لاجرم شما هم همان‌ها را می‌گوئید بدون اینکه بدانید کسی که خرمنه می‌خورد پای لوزش را می‌نشیند. گفتن این حرف‌ها زیباست ولی لاقل بدین مسئله هم توجه کنید که وقتی گفتید، دیگر نمی‌توانید مانند گذشته‌ها بگوئید باقی ماندن مسئله‌ی ارضی مانع تسریع انقلاب سوسیالیستی است. خیر

رفقا! مسئلهی ارضی ایران راه حل سوسیالیستی می طلبد. حل بورژوازی ندارد مگر ادامهی وضع گذشته با پیشرفت و پسررفت های غیر اساسی. جواب شما، یا "انتقاد از خویر" شما در این مورد چیست؟ مسئلهی دیگر بعنوان مانع انقلاب سوسیالیستی: دیکتاتوری تمام عیار.

می دانید رفقا وقتی می گوئیم تزه های شما پاندرلی است نباید به شما بر بخورد. شما در گذشته مسئلهی دموکراسی بورژوازی را چنان تخطئه می کردید که هر کس سخن از آن می گفت در معرض خطرسر هولناک دفاع از بورژوازی قرار می گرفت. حال شما مانند پاندرلی به آن طرف رفته اید. وجود دموکراسی بورژوازی چنان عده و اساسی و حیاتی شده است که نبودش مانع شروع انقلاب می شود. ما با کدامیک از نظرات متضاد شما (اکثریت؟ اقلیت؟) جدل کنیم. چون رسم شما بر این است که نظر اکثریت مرکزیت، نظر ثوریک کل سازمان است و همه حتی مخالفین آن ملزم به دفاع از آن (و ضدیت با نظر خود!) هستند ما شق اخیر را شق رسمی فرض می کنیم و چند گنمه پیرامون آن توضیح می دهیم. وجود دموکراسی بورژوازی علی الاصول بهتر از فقدان آن است. امر مبارزه طبقاتی در این صورت بهتر جریان می یابد. آموزش سوسیالیسم در آن میسرتر است. هم برای چپ و هم برای توده های پرولتاریا. اما این را نیز بدانیم که این حکم علی الاصول درست است و نه بصورت مطلق و جاودانی. بدین معنی که اگر به دلیل یا دلائلی امکان حصول دموکراسی بورژوازی نبود نباید قید انقلاب سوسیالیستی را زد. ما معتقدیم - و شما هم گفته اید - که در ایران امکان استقرار دموکراسی بورژوازی وجود ندارد. بسیار خوب نه تنها در ایران بلکه باز علی الاصول در کشورهای پیرامون وجود ندارد. نتیجه چیست؟ نتیجه اینکه چون انسان فقط یک بعد و یک خط را می بیند بدجوری که مانعی در راه آن دید و می ماند. انسان یک بعدی بلی ولی انسان متفکر می بیند که چه چیزی اساسی است، چه چیز وسیله است. انسان متفکر از این مسئله نتیجه نمی گیرد که پس در کل عالم مسئلهی انقلاب سوسیالیستی بلا موضوع است چون در کشورهای پیرامون که بعلت وجود "دیکتاتوری تمام عیار" (نیمه عیار؟) نمی شود در کشورهای مترویل هم به گفتهی شما شرایط ذهنی آن وجود ندارد و به این زودیها هم بوجود آمده نمی نیست. انسان متفکر می گوید که گرچه وجود دموکراسی بورژوازی کار را بسیار تسهیل می کند ولی من فقدان آن را آنچنان بالای عظیم آسمانی نمی دانم که اصلا از انقلاب اجتماعی دست بشویم و به انقلاب نیمه - رضایت دهیم. وجود یا فقدان یک مسئلهی سیاسی، ماهیت انقلاب را عوض نمی کند. شکل آن را می تواند عوض کند. بگذارید در جایی که ظاهرا توافق داریم توضیح دهیم:

در کشورهای مترویل شرایط ذهنی انقلاب سوسیالیستی بنظر شما و ما نیز وجود ندارد. از این امر چه نتیجه می توان گرفت؟ آیا نتیجه این است که پس انقلاب آیندهی این جوامع انقلاب سوسیالیستی نیست؟ که ماهیت آن سوسیالیستی نیست؟ البته نه! انقلاب آیندهی این جوامع سوسیالیستی است اما این انقلاب زمانی انجام خواهد شد که شرایط ذهنی آن نیز فراهم شده باشد. فقدان شرایط ذهنی - که مسئلهی بسیار مهمی است - ماهیت انقلاب آن ها را عوض نمی کند. شکل آنرا و در این مورد مشخص زمان آن را معین می کند. به همین منوال فقدان دموکراسی بورژوازی نه در ایران و نه در هیچ جای دنیا باعث دگرگونی ماهیت انقلاب آن جوامع نخواهد شد. می تواند آنها را به عقب بیندازد، می تواند شکل آن ها را تغییر دهد ولی ماهیت آن ها را تغییر نمی دهد.

بیا بید قضیه را از زاویه های دیگر نگاه کنیم. فرض کنیم استقرار دموکراسی بورژوازی میسر باشد. در این شرایط علی الاصول کار ترویجی و تبلیغی و سازماندهی طبقه آسان تر خواهد شد ولی تا کی؟ این را می دانیم - یا لاقلا امید داریم که بدانیم - که در جامعهی سرمایه داری هیچگاه این امکان

وجود ندارد که این مسئله به راحتی تا آنجا پیش رود که کل طبقه کارگر در این روند تبلیغی و ترویجی سوسیالیست شود. کل طبقه که ابدًا حتی اکثریت طبقه نیز چنین نخواهد شد بدین معنی که به مجردی که دانه‌ی این امر بالا بگیرد دموکرات بورژواها، دیکتاتورهای به قول شما "تمام عیاری" خواهند شد یعنی دموکراسی بورژوازی جای خود را به دیکتاتوری بورژوازی خواهد داد (البته منظور از دموکراسی و دیکتاتوری در اینجا معانی سیاسی آنست و گرنه می‌دانیم که در دموکراسی بورژوازی هم دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی وجود دارد). در این صورت یعنی وقتی مبارزات طبقه‌ی کارگر به حدی رسید که منجر به ————— دیکتاتوری شد آن وقت باید بگوئیم که چون دیکتاتوری تمام عیار است پس انقلاب سوسیالیستی بی معناست؟ به این حساب همانطور که گفتیم شما در اروپا و آمریکا هم امکان انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کنید و آن را تنها در شرایطی ممکن می‌دانید که بورژوازی قول دهد تا روزی که انقلاب سوسیالیستی شروع می‌شود به دموکراسی وفادار بماند. این البته ضحك است ولی نتیجه‌ی منطقی احکام فکر نشده‌ایست که شما می‌دهید. بگذارید جمله‌ی شما را باهم بخوانیم:

"یگانه انقلاب اجتماعی ... انقلاب سوسیالیستی است، لیکن بلحاظ ... دیکتاتوری تمام عیار و ... شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبوده ..."

پس باید موافقت کنید که این نیز یک حکم سرسری است. اما قبل از رسیدن به سایر احکام به یک نکته باید مجدداً تأکید کنیم. رفقای عزیز، هیچکس نمی‌گوید شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی در ایران هم اکنون فراهم است. پس شما "دلیل" نیابورید که فراهم نیست و بعد مجبور به دادن احکام عجیب شوید. بحث در اینست که اگر فراهم نیست باید تا حد توان و امکان فراهمش کرد یعنی تشخیص داد که در دوران فراهم کردن و فراهم آمدن، یعنی دوران تدارک هستیم، و نه اینکه گفت چون فراهم نیست ماهیت انقلاب را به زیر سؤال می‌کشیم و از خود مفاهیم ایدئولوژیک انقلاب نیمه نیمه می‌سازیم. بحث در اینست که در مقابل این مشکل، فراهم نبودن، همچنان مارکسیست باقی می‌مانیم و راه حل کمونیستی جستجو می‌کنیم و یا اینکه روح پیولیسم در ما به جنب و جوش می‌افتد و می‌گوئیم چون اصل انقلاب است و مهم نیست چه انقلابی و همین الان هم باید بشود پس آهای ای همه‌ی خرد بورژواها ای بخش غیر مرتجع بورژوا لیبرال‌ها، ای ... بیایید انقلابی کنیم که یک نسخه‌ی آن مال شما و یک نسخه‌ی آن مال ما باشد، انقلاب سوسیالیستی نمی‌خواهیم، دموکرات وار انقلاب دموکراتیک می‌کنیم. اما چون ما کمونیست هستیم و باید طوری سخن گوئیم که دیگر کمونیست‌ها ایراد نگیرند می‌گوئیم همه‌ی شما بسه رهبری من تن دهید و من بعداً سر شما را با پنبه‌ی انقلاب سوسیالیستی پس از انقلاب دموکراتیک خواهم برید. شیرین است ولی فقط خیالی شیرین است.

قسمت پنجم

درهم گویی، دلیل رد انقلاب سوسیالیستی!

در قسمت پیش در مورد این حکم "پیکار" که گویا "باقی ماندن مسئله‌ی ارضی" یکی از موجدیات سوسیالیستی نبودن انقلاب آینده‌ی ایران است سخن گفتیم و "پیکار" را در مقابل این سؤال قرار دادیم که آیا بنظر ایشان مسئله‌ی ارضی در ایران راه حل بورژوازی دارد یا سوسیالیستی. اینطور تصور می‌رود که "پیکار" یا معتقد نیست و یا به خاطر ملاحظات سیاسی مایل نیست که بگوید در شمال راه حسل بورژوازی است (و اگر اشتباه کرده باشیم امیدواریم "پیکار" آن را به صراحت اعلام کند) در این صورت طبیعی است که بر خلاف حکمی که "باقی ماندن مسئله‌ی ارضی" را موجب تأخیر ضرورت انقلاب سوسیالیستی می‌داند باید گفت که اتفاقاً این امر ضرورت انجام انقلاب سوسیالیستی را بیشتر می‌کند. اگر قرار است این مسئله حل شود — که ظاهراً همه‌ی کمونیست‌ها در آن اتفاق نظر دارند — و اگر این امر تحت روابط سست بورژوازی قابل حل نیست که باز ظاهراً مخالف اعلام شده‌ای ندارد — و باز اگر "پیکار" ظاهراً معتقد به راه رشد غیر سرمایه‌داری نیست (بگذریم از اینکه انقلاب دموکراتیک آنها چیزی جز همین را ارائه نمی‌دهد) بنا بر این چرا بجای اینکه گفته شود بخاطر عدم حل مسئله‌ی ارضی و عدم امکان حل بورژوازی آن ضرورت انقلاب سوسیالیستی مبرم‌تر می‌شود، درست حکمی خلاف آن صادر می‌شود و حتی توضیح این حسکم و نحوه‌ی رسیدن به آن نیز از انتظار خوانندگان پنهان می‌ماند؟ در این مورد بعداً توضیح خواهیم داد. اما قبل از پرداختن به بخش بعد اشاره‌ی کوتاهی به وجود "تمایلات دموکراتیک" وسیع توده‌های زحمتکش بعنوان عامل بازدارنده‌ی انقلاب سوسیالیستی ضروری است. معلوم نیست چرا وجود این تمایلات مانع انجام انقلاب سوسیالیستی می‌شود و باعث می‌شود که شرایط عینی و ذهنی آن غیر فراهم تلقی شود. پرسیدنی است که آیا هرچه تمایلات دموکراتیک توده‌های زحمتکش کمتر باشد شرایط دیکتاتوری پرولتاریا فراهم‌تر است؟ ممکن است "پیکار" ادعا کند که قصدش از تمایلات دموکراتیک تمایلات ضد فئودالی بوده است. اما این تفسیر مشکل‌دوتا می‌شود. اولاً اگر بنظر "پیکار" مناسبات تولیدی مسلط حتی در روستاهای ایران سرمایه‌داری است و روستائیان ایران عمدتاً تحت استثمار این نوع مناسبات هستند چگونه می‌توان از گسترده بودن تمایلات ضد فئودالی آنها سخن گفت آن هم بعنوان عاملی که مقابل سوسیالیسم می‌ایستد. شاید معنای صریح‌تر این امر وجود تمایلات ضد فئودالی و به نفع بورژوازی باشد. آیا حقیقتاً چنین است. آیا بنظر "پیکار" توده‌های زحمتکش تمایلات دموکراتیک وسیع به نفع بورژوازی دارند. بهتر است این مسئله نیز تصریح شود و با این ابهام "دموکراتیک" بنسب بازی نشود و معین شود که تمایلات ضد فئودالی این بخش از توده کسه یا علیه بورژوازی است. اگر علیه آنست چرا مانع انقلاب سوسیالیستی است و اگر کسه آن است چرا روشن گفته نمی‌شود. تازه در شق اخیر این مسئله مطرح می‌شود که این توده‌های زحمتکش طرفدار سرمایه‌داری چرا به رهبری طبقه‌ی کارگر

برای از بین بردن سلطه‌ی سرمایه‌تن خواهند داد؟ مسلماً توده‌های زحمتکش چون صابیل را با پوست و گوشت خود احساس می‌کنند به حد "بیکار" در تشخیص جهت خود گنج نخواهند بود. اما مشکل دوم این است که "بیکار" از تمایلات دموکراتیک وسیع توده‌های زحمتکش سخن می‌گوید. ما چنین برداشت کردیم که منظور توده‌های روس‌تساری زحمتکش است. اما آیا برامتی چنین است یا نه؟ آیا ما در شهرها نیز با تمایلات ضد فئودالی توده‌های زحمتکش روبرو هستیم؟ این دیگر از آن حرفهاست که به زحمت رد کردنش نمی‌ارزد و تازه به یاد داشته باشیم که اینها همه به شرطی است که تمایلات دموکراتیک را تمایلات ضد فئودالی ارزیابی کنیم و نه تمایلات ضد استبدادی! حال اینها همه یعنی چه و چرا اینطور بی‌معنا و درهم سخن می‌رود، ما نمی‌دانیم. شاید دور از واقعیت نباشد که بگوئیم اسپه‌ام در خدمت حل مسئله‌ایست که ایضاً از حل آن عاجز است. مقداری حرفهای درهم تحویل داده می‌شود تا ثابت شود که انقلاب ما سوسیالیستی نیست. چرا؟ این را نیز خواهیم دید.

اما شاید مهمترین دلیل و مانع انقلاب سوسیالیستی مسئله‌ی وجود امپریالیسم باشد. این امر نه تنها در تئوریهای سه جهانی‌ها و ماتویست‌ها و رویزیونیست‌های خروشچیفی و تعداد زیادی از گرایش‌های دیگر مشترک است، بلکه بصورت حل‌المسائلی در آمده است که همه چیز را توضیح می‌دهد بدون اینکه کسی زحمت توضیح خود آن را متقبل شده باشد. یکی می‌گوید چون امپریالیسم وجود دارد پس انقلاب ما سوسیالیستی نیست. دیگری می‌گوید چون امپریالیسم وجود دارد پس برای آزادیهای دموکراتیک نباید جنگید. سومی می‌گوید چون امپریالیسم وجود دارد پس خرده بورژوازی انقلابی شده است چهارمی می‌گوید چون امپریالیسم وجود دارد مبارزه‌ی طبقاتی را باید متوقف کرد. در سراسر نوشته‌های همهی این طیف وسیع یک کلام در چرایی این احکام وجود ندارد. گویا مسئله اظهر من الشمس است و نیازی به توضیح ندارد. در اینصورت که نمی‌توان دلایل غیبی را رد کرد تنها به طرح استدلالاتی بسنده می‌شود.

ظاهراً در این نکته مخالفتی نیست که امپریالیسم یک فاز - فاز آخر سرمایه‌داری - است. در این تردیدی نیست که هرچه تاریخ به جلو رود سرمایه‌داری ارتجاعی‌تر می‌شود - انقلابی نمی‌شود. در این نیز ظاهراً اختلافی نیست که اگر شما خواستید مناسبات تولیدی کنونی را به عهد فئودالیسم با برده‌داری برگردانید به صرف اینکه مخالف نظام فعلی هستید، انقلابی نیستید. در این هم اختلافی نیست که استعمار قبل از مسلط شدن روابط سرمایه‌داری نیز وجود داشته است. بسیار خوب، در این صورت قضیه را می‌توان چنین گفت که جوامع استعمارگر غربی در پروسه‌ی رشد خود انقلاب بورژوازیستی کردند - که در آن زمان مرفقی بود - این انقلاب‌ها مناسبات تولیدی جوامعشان را تغییر داد. آنها را سرمایه‌داری کرد. سرمایه‌داری به مرور زمان رسالت انقلابی خود را از دست داد. رسالت انقلابی بعهدهی سوسیالیسم قرار گرفت. این سرمایه‌داری به مرحله‌ی آخر خود رسید و مناسبات استعماری کهن را با استعمار نو - امپریالیسم - جانشین کرد و سلطه‌ی خود بر جوامع دیگر را رنگ و روی جدیدی داد. به عبارت دیگر مناسبات تولیدی جوامع تحت سلطه را در جهت منافع خود تغییر داد و آنها را بصورتی درآورد که پایه‌هایش را تحکیم کند. سرمایه‌ی جهانی، مناسبات استعماری امپریالیستی را تجدید تولید و به زبان ساده‌تر آنها را بخود وابسته کرد.

اگر تا اینجا مخالفتی نیست - که امیدواریم نباشد - پرسیدنی است که در این روند چه اتفاقی افتاده است که کل عالم کون فیکون شده است؟ مثلاً می‌پرسیم آیا در تحلیل مارکس از این مسئله که هر نیرویی که طالب مناسبات ماقبل سرمایه‌داری است ارتجاعی است تردیدی بوجود آمده و نشانشان

داده شده است که او در فاکتها یا تحلیل اشتباه می کرده است؟ آیا در این امر که سرمایه‌داری رسالت انقلابی خود را از دست داده و ارتجاعیست جای شک و شبهه‌های پیدا شده است؟ و اگر شده چرا و به چه دلیل؟

مارکس يك قرن پیش می‌گفت:

"صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع - سوداگران خرده پا، پیشوران و دهقانان - همگی برای آنکه هستی خود را، به عنوان صنف متوسط، از زوال برهانند، با بورژوازی نبرد می‌کنند پس آنها انقلابی نمی‌شوند، بلکه محافظه‌کارند، حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجع‌اند، زیرا می‌کوشند تا جرخ تاریخ را بسه عقب بازگردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند لذا از منافع آنی خود دفاع می‌کنند، بلکه از مصالح آنی خویش مدافعه می‌نمایند، پس نظریات خویش را ترك می‌گویند تا نظر پرولتاریا را بسپند بزنند."

او این حکم را بر مبنای تعلق خرده بورژوازی (سنتی) به مناسبات تولیدی مشخصی می‌داد و نه بلحاظ اعتاد و پدیرگشتگی با آن. حال می‌پرسیم که جهانی شدن سرمایه - که "من‌الاتفانی" غیر قابل پیش‌بینی (!) هم نبود و اساس تحلیل مارکس را می‌ساخته اکنون که واقعیت یافته است چرا به جای مسلم تر کردن حکم فوق آن را نفی کرده است؟ اگر خرده بورژوازی چون به گذشته نشرداشت يك قرن پیش ارتجاعی بود، آیا همان خرده بورژوازی واپس‌نگر را نباید حتی ارتجاعی تر از گذشته دانست؟ جواب مثبت روشن است. ادامه‌ی تحلیل مارکسیستی است. اما جواب منفی "پیکار" و همهی طیف وسیعی که از آن نام بردیم بر چه مبنایی استوار است؟ خرده بورژوازی سنتی ضد سرمایه‌ای که هنوز در محدوده طبی عمل می‌کرد به گفته‌ی مارکس ارتجاعی بود. خرده بورژوازی سنتی ضد سرمایه‌ی جهانی به گفته‌ی "مارکسیست"ها انقلابی است. چرا؟ مضحک است ولی جوابی ندارد. و اگر کسی تا کنون زحمت جواب را بخود داده است ما از آن بی‌خبریم. همینقدر می‌دانیم که "پیکار" معتقد است همین است که هست و هر کس هم جز آن بگوید شبه تروتسکیست است. تجلیلی بهتر از این در ظاهر دشنام، از تروتسکیسم نمی‌توان کرد.

بخش دیگری از خرده بورژوازی خواهان مناسبات ماقبل سرمایه‌داری نیست خواهان مناسبات سرمایه‌ای است. مناسبات سرمایه‌داری هم چنانکه "پیکار" اخیراً متوجه شده است در کلی ارتجاعی است. يك قشر خواهان مناسبات ارتجاعی را در چه قاموسی می‌توان انقلابی خواند؟ این امر که نتیجه‌ی بعضی حرکات بعضی از نیروها در بعضی حالات می‌تواند به نفع نیروهای انقلابی باشد - و آن هم نه همیشه و نه از طرف همه‌ی آنها و نه در همه‌ی حالات - يك مسئله است و انقلابی بودن آنها مسئله‌ی دیگر. اگر این مسئله قابل قبول است که سرمایه‌ی کوچک و بزرگی فقط بیان کنندگان مناسبات سرمایه‌داری اند، که سرمایه‌داری در کلی ارتجاعی است، چگونه می‌تواند استدلال کند که طرفداران سرمایه‌ی کوچک انقلابیند ولی طرفداران سرمایه‌ی بزرگ ارتجاعیند؟! آیا دو نوع مناسبات تولیدی سرمایه‌داری کوچک

و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بزرگ داریم؟ این امر که سرمایه‌ی کوچک و بزرگ با هم تضاد هایستی دارند را در چه فرهنگی بجز فرهنگ عامیانه می‌توان بصورت سرمایه‌ی خوب و سرمایه‌ی بد، طرفدار سرمایه خوب - انقلابی - و طرفدار سرمایه‌ی بد - ارتجاعی - خواند؟ آیا کمونیست‌ها انقلابی و ارتجاعی را در معنای مارکسیستی آن بکار می‌برند یا در معنای عامیانه و پوپولیستی. این حکم مارکس در زمان خود درست بود و امروزه صد باره درست‌تر است که تنها آن بخشی از خرده بورژوازی که از خواست‌های طبقاتی خود می‌برد و ضدیت خود را با سرمایه در جهت برقراری مناسباتی نوتر، مترقی‌تر، از سرمایه‌داری بکار می‌گیرد، مترقی است و بس. ضدیت با امپریالیسم - به فرض آنکه چنین باشد - اگر صرفاً به معنای ضدیت با آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری و طرفداری از مراحل اولیه‌تر سرمایه‌داری باشد مسلماً ارتجاعی است. یک قرن پیش طرفداران مراحل اولیه‌ی سرمایه‌داری ارتجاعی خطاب می‌شدند. امروزه همان طرفداران مراحل اولیه‌ی سرمایه‌داری "انقلابی" شده‌اند. چرا؟ چون متصوراً مخالف مرحله‌ی آخر آن - امپریالیسم - هستند.

در قاموس "پیکار" علاوه بر این معلوم نیست چرا وجود پدیده‌ی امپریالیسم مانع سوسیالیستی بودن انقلاب ایران می‌شود. شبه دلیلی که "پیکار" اقامه می‌کند به شرح زیر است:

"بلحاظ سلطه‌ی امپریالیسم و اعمال ستمگری شدید
مسلمی" (پیکار ثوریک - صفحه‌ی ۱۲۸)

یعنی چه؟ چرا سلطه‌ی امپریالیسم و اعمال ستمگری شدید ملی مانع انقلاب سوسیالیستی است؟ به دلیل آنکه:

"تمایز خصلت و مضمون انقلاب دموکراتیک - ضد
امپریالیستی در کشورهای سرمایه‌داری وابسته با انقلاب مستقیماً
سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی، به دلیل
تمایز در چگونگی استقرار و توسعه و تکامل سرمایه‌داری در این
دو جامعه و نتایج عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری
(کدام قانون؟) بصورت مافوق سود انحصاری امپریالیستی
در ساخت اقتصادی سرمایه‌داری کشور وابسته است."

بسیار مشکل است که منظور از این نثر زیبا و رسا را فهمید. ظاهراً منظور اینست که "استقرار، توسعه و تکامل سرمایه‌داری" در جوامع متروپل و وابسته فرق داشته است. آری چنین است. ولی چرا این امر مانع انقلاب سوسیالیستی است؟ چرا به دلیل چنین امری چنین نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ آیا صرف اینک اسم حرفی را دلیل بگذاریم استدلال کرده‌ایم؟ "نتایج عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری" یعنی چه؟ کدام قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری؟ عملکرد آن قانون نامعلوم چیست؟ نتایج آن کدام است؟ اینها بجز درهم‌گویی معنی نمی‌دهد ولی همین درهم‌گویی بنظر "پیکار" دلیل آنست که انقلاب ما سوسیالیستی نیست! "مافوق سود انحصاری امپریالیستی" چیست؟ "مافوق سود غیر انحصاری امپریالیستی" کدام است؟ حال اینها هر چه هستند چرا مانع انقلاب

سوسیالیستی می‌شوند؟ اینها حتی سفسطه هم نیستند. درهم‌گویی صرفند و بس. "پیکار" پس از ذکر این "دلیل" اصلی، دلایل دیگری بصورت فرعی ارائه می‌دهد:

"همچنین توسعه‌ی ارتجاع سیاسی، ستم و تجاوز در ایم‌التزاید امپریالیستی بر کشور تحت سلطه و نتایج سیاسی-اجتماعی آن، دارای نقش قاطع و مؤثری در خصلت دموکراتیک انقلاب است."

"توسعه‌ی ارتجاع سیاسی" یعنی چه؟ ارتجاع سیاسی، ارتجاع اقتصادی، ارتجاع اجتماعی... باید منظور از اینها را فهمید. تازه اینها هرچه هستند چرا مانع انقلاب سوسیالیستی اند. مگر هدف انقلاب سوسیالیستی بر انداختن این "ارتجاع" های گوناگون نیست؟ پس چرا وجود آنها مانع انقلاب سوسیالیستی است؟ الله اعلم.

"ستم و تجاوز در ایم‌التزاید امپریالیستی"، این دلیل جدید با همان مسئله‌ی امپریالیسم چه فرقی دارد. مگر می‌شود که امپریالیسم وجود داشته باشد و ستم و تجاوز در ایم‌التزاید نداشته باشد؟ اینکه همان "دلیل" قبلی است. می‌خواهید صفحه پر کنید و نشان دهید که خیلی "دلیل" آورد هاید؟ تازه باز نفهمیدیم چرا این مسائل مانع انقلاب سوسیالیستی اند. چون ستم و تجاوز امپریالیسم در ایم‌التزاید است، پس: انقلاب ما انقلاب سوسیالیستی نیست. استدلال از این محکم‌تر نمی‌توان کرد. و بالاخره در ادامه‌ی این بحث می‌خوانیم:

"این تمایزات ((که ذکر آنها رفت)) و خصلت‌رئاستی بخش‌ملی انقلاب ((که ذکر آنها نرفت و یکدفعه ظاهر شده است))... در کشورهای تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری وابسته میان خصلت و مضمون تمایز انقلاب در این دو جامعه (سرمایه‌داری و امپریالیستی) می‌باشد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری تحت سلطه و وابسته، انقلاب مستقیماً دموکراتیک و ضد امپریالیستی می‌باشد که با پیروزی و در رشد خود به انقلاب سوسیالیستی تکامل می‌یابد."

بدین ترتیب معلوم می‌شود که علاوه بر آنچه که رفت، چون انقلاب سوسیالیستی خصلت‌رئاستی بخش‌ملی ندارد (!!) پس باید "مستقیماً" انقلاب دموکراتیک کرد تا ملت را رهایی بخشید. نمی‌شود و قطعاً گناه دارد که انجام این امر یعنی رهایی ملی از امپریالیسم را از انقلاب سوسیالیستی خواست. این امر در رسالت سوسیالیسم "پیکار" نیست.

ما بهذا به این امر اشاره خواهیم کرد که چرا سوسیالیسم "پیکار" نمی‌تواند چنین کند و به جای رهایی ملی انقیاد ملی را بوجود خواهد آورد ولی فعلاً این مسئله را متذکر می‌شویم که کسانی که سرعوب و مجذوب سرمایه‌داری هستند - خرده بورژوازی - انجام بهترین کارها را همواره توسط بورژوازی میسر می‌دانند. اینها ممکن است از بورژوازی بزرگ نفرت داشته باشند ولی این نفرت همراه و همپای احترام

عمیق آنها نسبت به آن است. این کارهای بزرگ را فقط بزرگان می‌توانند بکنند. از ما "خرده‌ها" و از پرولتاریای "از ما ضعیف‌تر" انجام چنین کارهایی تصور نیست. بیاد داشته باشیم که چنانچه در قسمت‌های پیش از آن رفت "پیکار" یکی از موانع انقلاب سوسیالیستی را مانند همه‌ی منشویک‌ها و اکونومیست‌های کلاسیک "رشد شدید ناموزون سرمایه‌داری، عقب‌ماندگی اقتصادی و سطح پائین تکامل صنعتی" خوانده بود. ما هنوز امید داریم "پیکار" این ترهات اکونومیستی را پس بگیرد ولی تا زمانیکه پس نگرفته است می‌توانیم استنباط کنیم که رفقا می‌خواهند ابتدا "سطح پائین تکامل صنعتی" بالا رود تا انقلاب سوسیالیستی شود. یعنی به تاریخ برگردند و چون سرمایه‌داری چنین رسالتی را در تاریخ زمانی بعهده داشت، باز هم بعهده‌ی همان مناسبات (منتهی تحت رهبری پرولتاریا!) بگذارند. سوسیالیسم قادر به انجام چنین مهمی نیست کما اینکه رهایی ملی را هم نمی‌تواند ببار آورد. این را می‌گویند مرعوب و مجذوب سرمایه‌داری بودن در عین داشتن تنفر نسبت به آن: یعنی خرده بورژوا بودن. و بی جهت نیست اینقدر از انقلابی بودن خرده بورژوازی دفاع کردن. این دفاع از خود است.

اینطور نسبت رفقا! تکرار می‌کنیم که لنین داستان "سطح پائین تکامل صنعتی" را به زباله‌ی آن تاریخ افکند. او نشان داد که انقلاب در ضعیف‌ترین حلقه‌ی سیستم سرمایه‌داری جهانی اتفاق می‌افتد و نه در "سطح بالا"ترین آن. او نشان داد که پرولتاریا برای انجام تکامل صنعتی چلاق نیست او رهبری انقلاب اکبر را در شرایطی بعهده داشت که سطح تکامل صنعتی روسیه بسیار عقب و پائین بود. کائوتسکی طرفدار تر شما بود. بلخانیف چنین می‌گفت. حال شما به چه جرأتی همان خزعبلات را بعنوان لنینیست تحویل می‌دهید؟

این مسئله منحصر به "پیکار" نیست. غالب جریان‌های خرده بورژوازیی چپ بطور ناخود آگاه آن را در نوشته‌ها و اعمال خود نشان می‌دهند و دستاورد‌های تاریخی بورژوازی را طک و طلق آن می‌دانند و بدین طریق توجیه‌گر بورژوازی می‌شوند. برخی از این جریان‌ها - و بطور پوشیده و ضمنی "پیکار" - تا آنجا پیش می‌روند که آموزش و اعتلای سطح آگاهی کارگران را که در دموکراسی بورژوازی میسر است - و ما هم آن را قبول داریم - تا آنجا مطلق می‌کنند که تصور می‌کنند این مسئله، امری انحرافی است و فقط در چنین شرایطی امکان رشد هست. قاعدتا بنظر آنان دموکراسی پرولتری چنین امکانش را فراهم نمی‌کند یا چنین رسالتی ندارد. گفته می‌شود برخورد اندیشه‌ها و افکار در دموکراسی بورژوازی موجب رشد می‌شود. این درست است. ولی تصویری که از دموکراسی پرولتری در پشت سر آنان است، آنچنان شرایطی است که برخورد اندیشه و افکار در آن میسر نیست. و طبیعا نیز چنین شرایطی موجب رشد کسی نخواهد شد. در آن نوع "دموکراسی‌های پرولتری" هر اندیشه‌ی مخالفی سرکوب می‌شود، چون غیر پرولتری است، و پرولتاریای بیچاره‌ی منزوی نیز محروم از برخورد اندیشه‌ها راهی برای رشد ندارد.

بهر حال از این معترضه بگذریم. ذکر آن از آنجهت مفید بود که نشان داده شود وقتی تمام عناصر تفکر خرده بورژوازیی در مجموعه‌ای جمع شدند، آن مجموعه خرده بورژواست. این يك دشنام نیست، بیان يك حقیقت است. حال "پیکار" هرچه از "پرولتاریا" و از "انقلاب" سخن بگوید، احساس تفکر خود را نمی‌تواند مخفی کند. آن اولی‌ها "شعار" هستند، اینها بیان واقعیت او هستند. پس آیا بجا نیست که شعار را از واقعیت جدا کنیم و در ادامه و تضمین از نقل قول اولیه‌ی "پیکار" بسگوئیم: "شعار" ما این است:

"یگانه انقلاب اجتماعی، ... انقلاب سوسیالیستی است، لیکن"

اما واقعیت ما ، از آنجا که خرد بورژوا هستیم ، این است که مایلیم تحت مناسبات سرمایه‌داری ، استقلال از امپریالیسم بدست آید ، سطح تکامل صنعتی بالا رود ، دموکراسی بوجود آید ، مسئله ارضی حل شود ، طبقه‌ی کارگر به رهبری برسد (۱) . . . انقلاب دموکراتیک انجام شود و آنگاه باز شعار:

" انقلاب دموکراتیک . . . با پیروزی و در رشد خود به انقلاب
سوسیالیستی تکامل یابد . . . "

واقعیت مانند سوسیال دیم در میان شمار ابتدایی و انتهایی ما - یعنی " پیکار " -
ساندویچ شده است . " لیسکن " رفاقا به معنای " اما " نیست ، به معنای " برعکس " است .

از امسـه دارد

سازمان پیکار در میان سایر سازمان های چپ ایران جای ویژه ای دارد. این سازمان تجسم زنده ی آن چیزی است که اگر مجددا بر ما خرده گرفته نشود، آن را استالینیسم دیش می نامیم. سازمان های استالینیست کم نیستند، ولی در مورد همه ی این سازمان ها شواهدی از وجود تفکر ماکراتیک در اینجا و آنجا، شواهدی مبنی بر نگرش انتقادی به آموزش های "رهبر کبیر پرولتاریا" دیده می شود و نشان داده می شود که اگر حتی از تجارب سی چهل سال گذشته ی جنبش کمونیستی نیاموخته اند، لااقل می دانند که در این جهان خاکی حوادثی اتفاق افتاده است که باید مورد مطالعه قرار گیرد. این امر بدرجات مختلف در مورد اکثر سازمان ها صادق است بجز در مورد "پیکار" و همزمانش. برای "پیکار" پس از لنین کمونیسم از تکامل باز ایستاده است. . . . لنین مارکسیسم را تا آخر تکامل داد و استالین معلم آن شد والسلام! . . . "پیکار" شریعت الهی و جاوید می سازد و وظیفه ی من و شما را نیز عبادت مقرر می کند و هر نوع زیروح و زنی شعوری را هم "شبه ترسکیست"، "کمونیست غیر پیگیر" و خزعبلاتی شبیه آن می خواند. این طرز تفکر و تلقی را باید از این جامعه ریشه کن کرد. ما به اندازه ی کافی و بیش از حد کافی در این کشور مذهبی داریم، کمونیست مذهب نمایی خواهیم. . . ما با این سازمان به همان شدتی مبارزه می کنیم که کمونیست های صدیق با استالین کردند. در مقابل سیل ارباب، تهمت و ناسزای رسمی و غیر رسمی این سازمان نیز یک لحظه تردید نمی کنیم، ما نمایی خواهیم جلب محبت آنان را بکنیم، نمی خواهیم کوتاه بیاییم. . . ما از جرگه ی فریاد های خفه شده ی هزاران و میلیون ها کمونیستی هستیم که ده ها سال قربانی استالینیسم شدند و اکنون اگر نه پایان، لااقل مسیر نزولی سریع این انحراف را بشارت می دهند. سازمان پیکار مجبور است که بیاموزد و زیر و رو شود، و یا متلاشی شود. این پروسه به گمان ما زیاده هم طولانی نخواهد بود.